

بسم الله الرحمن الرحيم

بشنودن و فای دنیا ای شاه سفر و مشو بد و دست خسته
 هر چند که در همی نماید لیکن چون قطره شبنم بر نوک کلاه
 سبحان الله این چه دنیایی بود و دروغی است نه اما نقش است بر
 هوا چگونه دوستداران خود را بخود مغرور ساخته و نزدیکی و کفر همی بر
 نموده است و عیان هم از دامن ناپایداری با اینان باخته مهره در پاش
 مد عار آورده شد و دام معاش انداخته باری عمر مستعار این کرده پاینده
 اعتبار را حریفان و همی نماند از دست می برد
 نزدی است جهان که بر روش افغان نزدی او نفس کم ساختن است
 دنیا مثل جو کعبین نزدیست برداشتن ز بهر انداختن است
 خف صد جیف که این بدستان خراب است آباد چه پایانی لب
 تالم و پمانیای بس بر از غم بخت زنده با این همه از بس بخت و پستی
 از پیش طلب و زیاده خواهی در نیکند زنده و از آنجا که محمود شراب غفلت

دور دور و جسته شود فاع نشسته پیش از وقت و پیش از قسمت بخوابد
و تحول می نماید و با چون غسان بی خمیری برای انجام لاطایل دانه
کاشن با دایسی در آینه و کاهی بسری غلطند زان باده چه بیتا به یاد
بسنند و چه بی آرامیها که بکار میزدند

و باستان که دام در دین است خیر یا کامی کام در در بد است
می بویست یک جز عطل دارد کمر باده بود جام در بد است
آبی بر بارشون و دسی است بر رواناد و مخد ره بسیار شوکاره
است نه ساد و این بخوره جفا کشش است رستم اندر دین
سینه به سره نشسته است نه و که زردی از فردنی آدم یافته
می شود در تبعه بدیش نیست و شخصی از اشخاص این نوعی بهم میرسد
که آفته و پیش نیست و که ام نیست که بگرشمنی ملای برش دل دارد
و از این گسار نیست که از دست برد خمرهای خود برش از باغ فاده
نماید و کسی که با من و بیات حالی است که و خالی از جنس ذات
بسیار بود که جز از این دین کیاب بود کسی او را کم است
هر قدر در احوال بود و کمر اشکوه از او ضاع و اطوار این خلع بافت

رود بموقع و بجا است چرا که از حدوث حوادث سوافایام از زمانه او بیا
 صدق بیان بگویش میرسد و آنچه پیشم عبرت و زمران حال تعین نماید
 می افتد از اجزای فرمان فرمایان و الا قنیه در سلاطین جهاندر موجب
 قهر و تاسف و تحریف میگرد و هرگاه احوال سیران قافل و سالاران و ان
 چنین باشد با سایر ان س چه رسد چنانچه اهل هند که درش دو اور و انصاف
 روزگار بسیار دور مقرر کرده اند ایام بر دور معین اول است چک که بقدر
 یک و شصت و هشت هزار سال عمر اوست و دوم تر یا چک که عیش
 و بازیاده یک و نود و شش هزار سال می باشد و سوم و چهار چک که هشت
 یک و شصت و چهار هزار سال عمل دارد چهارم کل چک که عمل او چار
 یک و سی و دو هزار سال مقرر است و مدت عمل هر چار چک چهل و یک
 یک و بیست و هزار سال میشود و بد است که دیدن شکامینا باشد که
 از حد حصر و اندازه شمار بیرون و افرون است و کردش هر چار چک چار
 جزه و دولا بی است که عمل یکی پس از دیگری بنمطی که در صدر مذکور شده
 میگردد و در هر چک خندان فرمانروایان از ملک عدم بسرحد وجود رسیده
 مکنوم و معدوم میگردد و بعد از او آسمانی آنها بقدر قریبی کنجایشان در چرخ

آنجا بجهت بیست و چهار هزار و هفتصد و شصت و شصت سال اقامت
عاشق بار و باد شایان چنانچه که در دار الخلافت شایع میان آباد
که معمره نیست و چهل و دو ایام پیشین یک چندکی موسوم بوده و متعلق
آباد و بدو ایام و هم چنین در سلاطین و زکات ایام اشتبار و شصت و نه
بیت را در آنکس خلاف و جایشان و سایر سلطنت و کشورستان
درست معبود و ایام معدود و فرمانروایی و کامرانی کرده بآن قبایل
مکران و دوزخی کار و نر و نور و هر بنی بقا و سلاطین و سلاطین و سلاطین
ایم که از روی آفتاب و صغری زور کار نمودار نیست

درین رساله جاذب و خوض کنند با سانی مد یا بنده که این جهان گذران با
 جهانداران عظیم است آن چه کرده ما بعوام جانان چه خواهد کرد
 بر خیزد بیک آب و آب جهان - در چشم دل محض است جهان
 شد هرگز خواب جهان غفلت بیدار - دانست که بنگاه خواب است جهان
 و نیز چشم از نظر توجه والا دید آن زلف نگاه دود و میان حقیقت نگاه
 آنکه اگر در وقت مطالعه و تطبیق با نسو دیگر اشتباهی و اختلافی افتاد
 و تجاوزی در قوم و نام و کیفیت احوال و کیت ایام ظاهر شود و اضافی
 قلم اصلاح درین مدارند و چه نسیم این رساله میجست که موسوم بر اجاز
 و از ابتدای دور کلیمک مشتمل است بر احوال و اجناسی عالم بقدر ادب و آشنائی
 جهاندار و مشروح در سخن بر آنکه چون شهریار بحر و بر اوج حد شهر که یکله
 حق پرستی و حق شناسی و راستی و درستی منجلی و مستحسن قبله با مدون
 بوده و حسب النسب و اطوار خبر و کل مندرج تواریخ معتبر اهل هند است
 در آخر عهد و ایترا آغاز عمل کلیمک بود و یک خلافت و جانیانی
 و از اختلاف اندر بیت مهربانی و کامرانی بیکر چون از نزول دور کلیمک
 طرز آیین جانیانی و بیکر کون گشت و راستی و صفائی بنیت و حسن خلق

درین رساله جاذبی خواص نند آسانی در یابند و این جهانی گذران
 جهان را در آن عظیم است آن چه کرده ما به نام جانیان چه خواهد کرد
 بر خیزد بیک آب و آب است جهان در چشم دل نفس است جهان
 شد هرگز خوابی دل و غفلت بیدار دانست که بنگاه خواب است جهان
 و نیز چشم از نظر توجه و الا و بدان زرف نگاه و در میان حقیقت نگاه
 آنکه اگر در وقت مطالعه و تطبیق با نسبی دیگر اشتباهی و اختلافی افتاد
 و تجاوزی در قوم و نام و کیفیت احوال و گیت ایام ظاهر شود و امضای
 قلم اصلاح درین ندر اندر وجه شمیله این رساله میجو است که موسوم بر اجاز
 و از ابتدای دور کلک مشعل است بر احوال و اجائی عالم بمقدار و با و شای
 جانیان و شروع در سخن بر آنکه چون شمیر بار بگرد و بر وجه حد شمیر کلک
 حق پرستی و حق شناسی و راستی و درستی منجلی و شمس قید با و شای
 بوده و حسب نسب و اطوار جزو کل مندرج و تواریخ معتبر اهل هند است
 در آخر عهد و ایترا آغاز عمل کلک بر او رنگ خلافت و جانیان
 دار الخلافه اندست میرانی و کامرانی بیکر چون از نزول و کلک
 طرز و این جانیان دیگر کون گشت و راستی و صفائی نیست و حسن خلق

عالمین مدعی در منزل نباد و در خلاف آن بطالت و حسد دیگر و کینه
 و بطون و در مان بیشتر به مقتضای مشیت ایزدی نظر فرمای اعلی
 بی بخت نموده با چهار برادر دیگر که هم سببی و در جن و کفر و شمشیر بودند
 و در یک در شجاعت و قوت و بلندکاست مستثنی وقت بودند ترک
 سلطنت کرده بر کوه برف که معروف است به جاحل قله هر چه بدن
 منظر فروریخته به نور و عالم علوی شد و مشی نیست از قوم بدنام
 سلطنت کردند

راجا ج شش	راجا پرگت	راجا جیم جبه	راجا اسنده
نظام پنج سال	نصرت سال	پشتا و جاسال	پشتا و شش سال
دست ماه و ششیدوم	و پنجاه و شش یوم	و پنجاه و پنج یوم	
راجا و دهن	راجا شمس	راجا جی دت	راجا دی مال
پا اسنده و شش	پنجاه و یک سال	نظام و پنج سال	نظام و پنج
و شش سال و پنجاه	و یازده ماه	و شش ماه	سال
در مجده یوم	در سیزده یوم	در مجده یوم	
راجا از اسیرین	راجا سویرین	راجا بیوت	راجا در جت

پشانه دشت سال افتاد دشت سال شصت و شش سال شصت و هفت سال
 و پنجاه و نه سال و پنجاه و نه سال و پنجاه و نه سال و پنجاه و نه سال
 راجه ترک راجه سیکال راجه نرین راجه نرین
 شصت و شش سال شصت و شش سال شصت و شش سال شصت و شش سال
 و پنجاه و نه سال و پنجاه و نه سال و پنجاه و نه سال و پنجاه و نه سال
 راجه سور راجه سورین راجه برموده راجه برموده
 پنجاه و شش سال پنجاه و شش سال پنجاه و شش سال پنجاه و شش سال
 و چهار ماه و پنجاه و نه سال و پنجاه و نه سال و پنجاه و نه سال
 راجه نورعلی راجه پیر راجه وهور راجه انم
 چهل و شش سال چهل و شش سال چهل و شش سال چهل و شش سال
 و پنجاه و نه سال و پنجاه و نه سال و پنجاه و نه سال و پنجاه و نه سال
 راجه سن راجه ادقی راجه مهدی راجه امربل
 پنجاه و شش سال پنجاه و شش سال پنجاه و شش سال پنجاه و شش سال
 و دو ماه و دو روز و دو ماه و دو روز و دو ماه و دو روز و دو ماه و دو روز
 راجه پیر پنجاه و شش سال و پنجاه و نه سال و پنجاه و نه سال

درست می بارده ماه بست و چهار یوم طرف مرضی است در ماه
 یک و دو و سه تا آن مرضی است بر فصد و عا جش بدوات غفوقه و مزج
 استعمال بیشتر کند مرضی تر میگردد فی المثل اگر هیچ بنامی جوشانند
 او سحر آید و تسخیر فرما استعمال بیشتر کند و تسخیر و تسخیر مطلق
 که در کموت و دود آرد و این مطلب چنان فعال باشد که از قوه بقل
 نیاید و چه کرد و ای نامی باشد که بکار نرزد و از آنجا باین فعال
 جفتن با خطرا و خطرا را بدو رسد و چه غم و آلم که متصل بکمال
 خود نیاید و طریقه حصول این مطلوب بعلق پیدا دارد و بر میان این
 که خبر بدی نیست چنانچه در عمل کلیمت یا عشق نیست و باج و قیوم
 با نهان بود و پس از آن چون عمل یک سطر تسلط گرفت و ضاع
 اظهار چنان بر گردید و حق تک از میان بر خاست بر و نامی در بر
 راه که حسن یا عدد و از آنجا که از دست تمام می و در جمیع امور ملکی و مالی
 دست فصدی قوی و قادر و نامی ارکان دولت و اعیان سلطنت
 با ستر خای او میرسد و شخص از برای تربیت دولت و تربیت نیست و
 حیات ملکی و تربیت و مستطرن گشت از جاده و لغت و تربیت و تربیت

این در ظاهر بسیار می تخفیف و شویبه باشد که گویستند و گمانند و چه
باید کرد و چه میکنند آری در اطلاق معنی کمال موصوف باید که بقدر صورت
محموس و فیه تا کمال چنان نمی گزاید و از پنج وین نمی بر آید پس درین حال
که بر می رسد نباید که بپوسته مار بنده را بگرد و خود می نمید
از خوشی و آنگس که در خوشی نشاند تا کرده کشش چه جوهری ملک یافت
آنگس که بگوید ساخت چنان بدو که هر چه در خوشی یافت در خوشی نشاند
عین محض کمال در خوشی نه چنان حال می باشد در آخر کار از بار محبت کرم در
خسته عارضه می شود و به چنانچه بس و او بر که معنی باشد و که طایط عظام
و نوری و تربیت عباد و جلال از حق ملک باشد نشیده اقامی خود را گشته
ملک ملک کرده و بدیده بود و با جبار و بیست حکم دانی ملک با و لا طوعی
و نیت از آنجا که عدالت مشیت با لغوت جهان اقتضا میکند که بر
بکند باید و چه بکار و برود و عاقبت پرتاه وزیر را چه بر ملا چنان
مگر با و چه در دم است از انانی بس و رای مذکور است حال جدید است تمام
و محض کمال گشته و ال ملک است و گشت بس بر روشن خیمه از صبح نفس کشش
آنگس که از خفاش نشاند که بر طیف لیلان بظلمت شب غفلت

عادت کرده اند که نمیتوانند به سبب اردلی سیر کرده دیده طلب بر
 ردنی مقصود کنند و لکن احياناً در سخن حرفی از نور معرفت می شنوند
 بس نیایی بکنج و خشت میخیزد و در هوای طیشی هم می آید خفته

بخت باج کردند

راجہ پرتاہ	راجہ جانیگ	راجہ مہابی	راجہ سروب
سویچ سال	بشت سال	چل سال	بیت بخت سال
دو ماہ دہر دہوم	ہفت ماہ نو دہوم	بشت ماہ نو دہوم	شاہ دہوم
راجہ سوکہ دان	راجہ سرین	راجہ چیتل	راجہ ملک
بشت سال	بیت چل سال	بیت بشت سال	چل سال
دو ماہ دہر دہوم	چار ماہ پندہوم	باز دو ماہ دہوم	ہفت ماہ پندہوم
راجہ کمال گہن	راجہ بروٹ	راجہ جیوان جات	راجہ بریجک
چل دو سال	بشت سال	بیت بشت سال	سینہ سال
پنجاہ دہر دہوم	باز دو ماہ نو دہوم	شاہ و بیت ہفتیم	دو ماہ نو دہوم
راجہ	راجہ	راجہ برین	راجہ دین
شعبہ ہفتیم بیت سال آریہ			

بیت سال

آهسته برین سوار گران معارف با فیم که درین چهار سوسه بازار روزگار غدار
خدا را سوار گشته بند بر نقد عمر گرانمایه که مقصود مغرور متاع
متاع مریخ و بی خاکست وقت نهی باز اندر دم عجم و رحم عظیم از زانی
و از تابنده فضل و غایت ملک طریقی تحقیق کرده و دیده و از دست
قطعه ای از زبان و دلم لاطایل و ایمان بوده مغیم منزل یعنی شوند و گویا
و شایع سوره می که معرفتی حقیقی عبارت از آنست متع که تنقید
شده و دیگر از بار بند می سبب و طرز با پایدار و احساس اضطرار
باز آید و دیگر از شوم نفس و واروی طالع ازین دولت منع الزوال و
نعمت معدوم لا تغافل کردم و بایوس مانده مدت زنده گانی بجمع مواد
خانی بیکته طام با بیل حوادث ایام نامر جام و انقلاب لطل
افضل و شمل گشته خاین و خاصر نشین کردنه جانچه تا شانزده
چشت در است در است ملک و ولایت تعلقی تصرف و لا در به
پیشاه و پشت و پیشانی که در هر هر روز بر غفلت دست است
و نارسائی و بی پروائی و ماجه اویت که راجه شانزدهم از انبیا شریه
نظر بود و خوف یافته و هم چنین در تواریخ و سوانح و فایع و زوکار

راجه اود بسنی راجه سنجانی راجه راج بال
 سرده خن ساله پنجاه و دو ساله بیت شش سال
 چار و بیست و یکم ده ماه و هشت یوم شای کسرو
 آفریدی این پادشاهان صورت آینهان سرشته انصاف طاهر دست
 دلو و هند که گاهی قدم بر جاده مستقیم نمی بگذارد حقانم حقا که گاهی
 ملک آفرین شود و در پادشاه که هر چه از انجمن اعتبار نگر و خارج شده
 از سر و سینه است آنچه از ان با عقدا و انزال میجوید و ملاطفت
 و لیکن چون در بدانی می ایام ما در جام و سستی ساسی این با نام نادر
 اند و چاره زوایشی خاتم کرد و رخص برید و از راه کوناه منی چای سیاهی دراز
 که بر دوشی بندند بسین منطقی که در صدر مسطور است و هر چه بر دوش بر راجه
 اود بیت راجه شایه گشته دلی ولایت او کرده بود و مانده است
 جهانامی و حکم رانی ملک در تصرف او مانده آخر الامر چون ارادت
 ویزدی جهان اقتصاد کرد که گاهی با بر کوه ظفر نهند و مورد بر بر داری
 منصور کرد و اند راجه راج بال از انامی و هر چه بر دوش بر راجه
 سکونشانی که حاج کندان و فرمان بران بوده در قیاس ملک بدین

کوه کایون تصرف داشت با چند از این سرشکر راجه و جبال کبابه
 شاربیه نقاش داشتند متفق بوده بموافقی که او را دست و او خصم
 خود را از پا افکنده در پس پرده هلاکت معدوم و مقوم ساخته تخت
 سلطنت نشست و چهارده سال در فرمانروایی و کامرانی بسر برد
 حکمت حکیم علی الاطلاق مقتضی بر آنست که هر که بر خوان دیوان بنشیند
 سپاهان است عاقبت شربت کامیابی را جام فنا خواهد چشید و اینجا
 که سر خمیان مغنی دوست شفاعت را شعاع خود ساخته به پیش می
 که میرسد نشکری پروازند و کوناه میان صورت پرست از بس طمع
 فایع نعمت نبوده برافه ما سباسبی میبویند و اگر جانان دست می
 یابند بسیار خواری و کار میفرمایند و از آنجا که بقدر شتاب نمیخورند
 میگزینند و زرد و از باد میمانند و اینجا که در انجام کار این نعمت کلاه
 بر صمیر راجه سکونت کواری اند اکثری فرمان برداران و وزیران از
 خدمت گذاری او سر و دل شده دست از مطاوعت او شسته
 و این خبر با طراف جهان شایع شد راجه بکرامت تحت اجین که
 باقسام اوصاف حمیده موصوف با انواع صفات حمیده معروف

بر وجه و مکارم اخلاق و شمایل و جمالی و با احالی و در باقی نام
 خلقی است جهانی و در این مرقعات و سینه سلطنت و در این مشهوری
 که در خط و واسطه بند و بست احمد و در کار و نایب و بود و بنام نامی و دیت
 میگردید بر احوال احوالی و در سکونت و توانی کردن سرفراز شکر و
 از حکم و درستی و اعتقاد و تخرید و عباد و علای حقوق و غنی و احاطه
 نظام ملک و ملل گاه گشت چون بشنوی در ایام و طلبی حاصل مل
 دنیا است باشد که تیر متوجه بتیجه آن ملک گردید بتایید حق جفیع
 و بمن صفائی نیت که پوسته بر خاه خلق الله که در این و در این خانی
 فو و الجمال است مضر و در اشت طبع محاربه افکنده خضم خود را
 راه عدم ساخت و خود بدستگیری کریم کار ساز بقیم منزل خلقت
 و جانیانی گشت مدت نمود و در سال آشنی و در خوشترین توانی بود
 سلطنت عظمی و بتقدیم رسانیده و با بری که در بیدار گاه شهود
 منع بخلعت وجود است عاقبت در خلوت سستی خدمت عزیزان خود
 گردید و ایام مکر طبعی با بدجه انصی بر دوازده کمال بری نقصان نوی
 ضعف اعضا و بطلان طوبت و فقدان حرکت ممنحن با خود گشت

و شوق تسلط و تفرع از روی کشورستانی و جهان بینی مبدا علی علیه السلام
 و مانع و جوشش جهانی بخلاف آنچه در آن حالت خدم و خشم و خواندین
 و شستبانی و آب پیسی و امید و فیهری و مهری که از دود جل و دود
 در منزل آمده و چون چنین شد غنای تقضای تقاضای قیام و چنان توان
 و داد از زبان این که می تواند بید قدرت سر هر کدامی با تسبیح شایسته
 کرد و هر کلاهداری را بر آه که ای بر نه با ساخت سمن در بال هر که در علم
 و استعمال هر که در زشت تاسخ و عمل اکثر و کثیر و فن سحر و جادو
 بی نظیر بود و جمعی نیز را با خود معتمد و سحر کرده اند و سر نشو و نس
 بر کرد و بخله نوی که یافت راه بکر حاجت و در قیاسی حیات تنگ آمده
 بود و پیر این مقام پوشانید و خود از نسوت جوک و نجر و بر آه طیس
 بلباس راج و تعلق کرد و باری درین دریائی خود بخوار گم گشت
 و هر از که را بصفت طبع و اطلاع مکاید نفس به سیاحت قوت نداشت
 هست و ذوق تو فین خود را با حل لذت دریائی معرفت ممکن نیست
 بحر جمعیت تواند برد و انبیری بنظر آمده که مواظبت نداد و سکر از گاو
 آسمان حضرت آفرید کار غراسه و جل و گره پوشنده ان فعل خجسته

بسیار برده‌ای و همان توفیق ظفر یافت کنز و فریو حصول اوقات
 امور و عایش ساخته بعضی طبع حج و عوافانی و نیز در جاده و حلال
 این جلیق و از عوام خطاب و استعمال مردم آن یکوشند بسیاری
 یافت میشود که در یاد کردن و مافوسن بسیار در دست و پت
 خود بر تنی و بر تنی کرده در ویزا و این فریبی نشسته خود را مشهور
 معروف و عبادت در ریاضت گردانیده اند و بلکه از بس حرص و معاش
 عادت این پایه هم فرود آمده در وصول مطلوب است بطور سحر و جاد
 کار میگویند شایسته شتاب کردن

سجده تو در دست شیخانه - رشتنش دام و دانه اش نه
 از سحر با نام در کاری - هیچ مرغی اسپرشد یانه
 راجه سحر بدین که دایم ببال - راجه ببال راجه دیش ببال
 بجا و چهار سال میت خوشال - سحر خوشال میت و کمال
 دو ماه و میت بدیم یک سال و یازدهیم پنج ماه و چهارم یک سال و نیم
 راجه رگه ببال - راجه سوره ببال
 نروده سال و نفاه و یازدهیم میت و نفاه و یازدهیم

راجه پهلوان راجه کز پهلوان راجه کز پهلوان راجه کز پهلوان
 بیت عدوان بیت عدوان بیت عدوان بیت عدوان
 شاه مستغنی دیم یکماه بیست و نهم ماه کز پهلوان پهلوان
 راجه پهلوان راجه پهلوان راجه پهلوان راجه پهلوان
 چارده سال بیت شش سال بیست و سه سال
 شاه بیت یکم ماه بیست و نهم ماه کز پهلوان شش ماه و بیست و نهم
 راجه کسرم پهلوان راجه کسرم پهلوان
 باز ده سال و دو ماه و دو روز بیت و چار سال و یازده ماه و بیست و نهم
 آنچه بدیده فکر دقیق برهون طریق آگاهی بمنزل تحقیق رسانیده اند
 که بر چند به جمع مواد فانی این ظاهر نمایان کور باطن جمیع خاطر منجمد
 بر قدر اسباب نفیوی بیشتر فراهم می آید مصطوب و بی آرام تر میشود
 چرا که از حصول مطاع تفرقه می آید به تسکین آرائی که آرزو و خواسته
 بصبر و تفرار داشتن برای تحصیل خود و اهل کمران و نداشت و محلا
 گردانیدن بقوت و فقدان خود در آخر خاصه دنیا بیوفات و خفا و
 بکرم پهلوان که راجه شانزد و هم زاد و سمنده پهلوان جوکی بود بر ملک و مال

وقت خود قانع نشده از پس حرص و پیش خواهی و زیاده طلبی که
قدر نباشد ندی طلب دولت است شجر ملک برایم که نعلین خرف
را چه ملک چند است دست طمع دوازده بار در راه که شش چوب
سلک ملک با عاقبت اندیشی بود و از باز باری ملک عبده
رسن باز شجر میرفت و قیسی که خبر شد که راه بکریم مال را چه ملک چند
رسید و از دست رسید و در می که در داد مقابل بخت و محاربه
بمقتضای مشیت قادر علی الاطلاق بعد مقام و می و در عظیم
را چه بکریم مال را بکنتم عدم مسیره و خود دو سیه به مملکت او
رسیده با بکریم تاج سلطنت و چار و انوشین تخت دولت
گشت با پنداشت که اگر با بران سبیل خود کامی از جهت نزل
بمنزل مقصود طی مسافت با خواستن گشته نتواند بسکن تبکین
رسید چرا که بر چند بیشتر و دوند و کمان بر بند که بجای رسیده اند می نام
نزد دند بخند که اگر یک قدم در خود و دوند بحسبیت صرف کرایند و دیگر
بغرف بر خود نه بر آید و حرام قایم مقام آرام باشند
کامی نردی بسوی خودی که . . . اواره شدی و منزل اصلی پس

تا با نکت حج کوه دامنش : چون خس بر دهر طرف بادوس
 ماده بشت راج کردند
 راجه طو کجند راجه بکرم چند راجه کاکجند راجه ما چند
 دو سال دوازده سال یک سال سیزده سال
 هفت ماه بیست و دو روز یازده ماه و بیست و یک روز
 راجه ادهر چند راجه کلان چند راجه بیست چند راجه نو چند
 چارده سال ده سال شانزده سال بیست و پنج سال
 نه ماه و بیست و یک روز پنج ماه و چار روز و ده ماه و بیست و یک روز
 راجه کوبند راجه بیست و یک روز آبلان بیست و یک روز
 بیست و یک سال یک سال از راه کوتاه منی چارمیدای
 هفت ماه و دوازده روز دراز بر خود نمی بندند و آخر بخدا
 ناسامیدی از پانشتند و از آنچه عامل از اصل کار انداختن تا خضر
 در آونجه اند که هیچ از باد خزان یا دیکند و مدت عمر را سحر می آید
 کرده بر حیرت می برند چنانچه بیست و هفت راجه طو کجند
 که بچندین پامردی و جانباری و دست بردی دوت یا تیر بودانه

بشت هر صفت ملائکة تعقلی یا بنای او دشت و در انجام کار یکی
از اولاد ملک مملکت و جهان بینی تو را خواهد بود و بخیرانی هم دستی که
کوچ را چه گویند چید باشد بماند و دان سخن و زاری یک سوار و امیری
عالی نزد نخست پاسبان مراتب و فدا داری و ادائیگی خواری نموده
خود را به سخت دولت و عظمت نشان دهند و واقعا اقبال و بر
و نوایی با کمر خدمت جنت کردند چون ذره از ذات ممکن امکان دارد
که بخیرات و عافیت رضای واجب شود و توانیز بخشید و سمیکس جمال
آن نداده اند که نقش تدبیر بدون تقدیر بر تخت مراد صورت پذیر
کرد و کمالات پیش کشید که ایام عمر را بی باقیقتا سپرد و حاجت
نفس آن مستوره را محبوب جلب عدم کرده اند و در صورتیکه خلق
شدند و می کلید که از امرای عالمی مقبول است پس صفاتی طوبیت
و حسن نیست که در غیر خلق معروف داشته باشیم شسته عقد بران
بتنه که فرست را بحال نداد و یکی البسه داری این ملک باید رفت
که بی سرور و پایانی نظام قطاوله ترا کسی غنی بی سرطوح پرورد
کسی باشد و نیز خود را فدای بی نیاز و کریم کلیم با اقتضا

بران دشت کاین جان کنایان دولت ملک تحصیل آن به علم عالم
 و مشقت و تعب اندوه محال متعدد است بیک کسی بی سعی و تلاش
 کرامت باید فرمود ما بر عالمیان فتح ظنی که در حصول هر دو عاقل
 و مبارک خود و موقوف میدارند ظاهر کرد و بدانند که هر طایفه
 آن تلاش که چنانچه هر یک نام معکفی در آن دیار بجای آورده است
 کوشش و سعی بر شش استوار دشت و از آنجا که نظر بر آفوس
 را و به کوششی بلند آوازه کرده و باطن را غلبه مانع از دامن
 و بحکم دولت بود جمعی از ارکان و اعیان سلطنت مقصد و کمال
 بودند و از ریاس بار ساری بر آورده بخت بادشاهی جمیع
 اسیب آن معکفان که بقصد شهرت و کبرنی خرم ماند و از دین
 دارند پس بخیلی از یاران که خود را به بند بر داری شهره افغان
 و از این نعمتی نظر بر او دارند چنانچه حاج کردند
 راجه هر یک راجه گویندیم راجه گویندیم راجه گویندیم
 هفت سال ماه هفت سال روزه با نوده سال و هفت سال
 روزه یوم و هفت یوم ماه پنجم یوم ماه هفتم

ای که شایسته نیست از چند صاحب دولتی که با صاحبی که از این
 در عین حکم کرنی شادی هم خواهد شد و دوم سرود بر کشد و گوشه
 پوشش بر یکد و داند و نور دان وادی داشته پیوسته در رکاب باشد
 بر سبب طلب برده پروه خلعت با از پیش دیده دل بر داشته همواره نظر
 بر منظری مقصود کند از حدین مرحله است فرکش نیست آند و او باید
 تا سلامت بکند و درین کند از یکروزه بسیار امن فرصت از خارج طمع
 وقت دور دارد را ح تا برود عابد
 فی الحقیقه من که رابطه دور است - باشد چو سازان که او را خبر است
 بر داشته دل بکار ظاهر در کار - داند که ازین مرحله منزلت گزین است
 بسبب آنکه بر وفق اادت حضرت غوث تاج عشق و تخت دولت
 تا یکجا نشینت ملک در تحت تصرف اولاد هر یکم که حقیقت غوث
 و اختیار سلطنت او تقدیری رویداده بود که در صد بیان شده
 عاقبت از فضل غایت الله سبحانه که ولی مفضل و مظهر معقول
 غراسه راجع با آنکه راجع چهاردها بناسی راجع بر قوم بود تخمیری که خلق
 و باطل باطن پیدا شده و بر تو سل آن تخمیری و فی جانی باقی میا و فی

وقوف یافت طبع او را از اسود و بنوی لغزشی و کراهی پذیرفته
بر غایت نظام بر کار بار حراست ولایت و ریاست مملکت
مستقل میگذاشت تا باطن کرده خود را با طایل میسر و دیگر
و از کارهای هر چه سر و دل بوده پیوسته با بار یا قنکان بکار
و دانا یان در بویت صحبت کرم میباشتم هر چند بصورت با
میداد و لیکن فی المنع بود خاص بر آن میباشتم که خود را اند
تبدیل حل نادی نمکند در جهان کشش با همین تنها
درت شش سال و هفت ماه که مرقوم بلاست تخم آرزوی
که در زیر شمع و برک تعلق پوشیده بود برهش میبود عا
کار بار آورد و از وسعت خود که درین عمارت خراب آگاه
خاطر می بود و از علائق و عوایق مردانه دار آستین برافش
و در این عبادت کشید و سوز جیب مقصود بر کرده طبع
در ویشی کرده و در ویرانها و از سمومیت و علو قیمت که
روزگار برآمده مساکن فراز کرده و مولا کر گشت
در ملک بین کنی کارم گرفت تسکین دل از گرفتارم

از گشایش جهان فانیان شد . از میگرد فقر و فساد هم گرفت
 چون این خبر عبرت اندر در اطراف و اکناف عالمیان سمع گرفت
 و در زبان جهانیان و افان به محافل جهانداران گزیده پادشاهان
 خواستند پیش از پیش طلبیدن خاصه اهل دنیا است گردید و در
 دهمی سینی والی ولایت بکمال از اصفای این سالیان در حرم
 کنوستان و در تشکیده نفس مشغول گشت و در یک پادشاه و در
 کرمان بسپردی تمام و بسرعت تمام مراحل بطی و منازل با قطع نموده
 آمده جانشین سیر بر سلطنت و وساده مملکت و کشورستانی گردید
 آری گرسنه فانیان به نیم مان سیر بود و سیر حارص تمام جهان گیرند
 مانند دوازده پشت ^{راج گردید درین محل}
 راجه دهمی سینی راجه بلاط سینی راجه کنور سینی راجه ناد سینی
 نوزده سال پنج ماه دوازده سال چهار ماه یازده سال هشتاد و یک سال شاه
 و یک بوم و دو بوم دوازده بوم و چهار بوم
 راجه گمانک سینی راجه هری سینی
 چهار سال هشتاد و یک بوم دوازده سال و بیست و پنج بوم

راجه گهر سینی راجه تار سینی راجه بکر سینی راجه
 شش سال دوسال دهه شانزده سال
 یازده ماه پنج یوم دهمینده یوم ده ماه
 راجه راجه دوسود سینی

یازده سال پنجاه شانزده
 الله چه باد محنت در دماغ سودا بیان صورت بزرگرفته که سیم
 نسیم معنی شام شان نیمه سمارتی اگر مثلاً می زدن تکلم می
 می باشند بوی کامیابی از حصه کامی بر اه می از می سپر میزند
 ذوق بسیار خواری در مذاق نفسی معاد گرفته ترشح و شیرینی که
 کوار کرده میخورند چون میلی عدم دانش و پیش رو دیده دل کشید
 حسن مطلب مدعات معاد و کجای نمی توانند دید و همچنین
 ربا خود را از ستر نایابی بگری کم کرده اند که بر قصد در استعمال
 کرم و سود می که بدیشان رسد اقباس آن نکرده در ستر انجام کام
 نایابی و در بیشترین در دهند و اگر با اینهمه ناصحی اندر خم ولی بسیار
 در پیشگویی و گران گویی نشنوند چنانکه راجه دوسود سینی راجه ده

از بنای راجه دوی سینی نکالی در اجرای امور ملکی و مالی مدتی طولی
قاعده قدیم و دستور مستقیم معمول سلاف خود عمل نمود و در این
سیاست و انتظام معلات و استقواب مصالحات و سرانجام
از فردای پیش اندیشند مای و فاکیش مصلحت و معاونت بیست
بعد از آنکه بقضای قضا از جوش جوئی و غروری نادانی ببلوغ
و مجاست و مخالفت با رازل و اسافل و اشعار و تجار اختیار کرد
و آنها و قباحت نا فهم و عاقبت نا اندیش و عاقبت ناپیاد و طوط
و جلوت و سیر و شکار بخود راه داده بر کفار و کرداران اختیار کرد
هر که او ملک نفس ضبط نکرد - هر چه او کرد جز بکسر و
نفس غالب جو دل شود و غلوب - و در افتاد طاب از مطلوب
و همچنین بر خلاف آن ملازمان و دو تنخواه درگاه و شتابان خیر اندیش
بارگاه را بی انتفاعی و کم توجهی و تحقیف کرامت و نصب و عزت
و حرمت بلکه بعضی را از آن بهر اس چینی با کم هلاکت از خود ناخوشند
و آزرده نمود و بر ریزستان و خراج گذاران و غیره و ضعفا عظم
و جمهور بر یا از غفلت و نارسائی و بی پروائی مالک مملکت اهل طمع

دلف و دهمرد و غدا و دست تعوی و تغلبه در هر دو دیار بس غبت
 بخاطر طغیان و میل بذات جسمانی ماه داد کستری و فریاد و سیدی
 ساخت از اینجی که طرودت و نصارت باغ جیان و سیرابی کلین کین
 و ابسته جویمار عدالت بادش این عادل و آب داد و دادگران بدار
 دل است بزرگ کی کلید از عالم و عالمیان و بی بریکه پیازان غنایان
 از سیمون ظلم و ستم و تند باد تغلب و ظالمان و مغفله این درازک
 مدت و کستری و صیاری از اساطین سلطنت و اکثری از ارکان
 دولت به ترک خدمت و طاعت و بر فرقت و نفرت دل نهاده و
 پشتری از مقیمان بلاد و ساکنان دیار با برهه آوارگی گزاشته
 رو بوی برانی و فرار آورده و در صورتی که چنین شد خدین از مغربان
 و ملزمان که همواره در گرداب نیم جانی می بودند بقایوی که یافتند
 بکناره کشیدند و نزد راجه و بی شک بهاضغائی این آواز طبل شاد
 زده چون شاه باز قاف نشین که بطریق طویل و برکت یار از راه کوه
 سبک پرواز برین سوز دین رسیدند آن کوثر سیر نیازی بغافل اید
 جنگال اجل گردانیده بکلاه ملک گیری و کشورستانی سر بر اواخته

باز روی بخت بر تخت دولت نشست و ایامی گرفتاران و دام پر شو
 جز ایام و اشیان حاصلی نمی بردارند که بویسته بهای وانه فریب
 بطلبید و چون خید بایند مغرب بملاکت میشوند شش است
 راجه و بیست شک راجه زن شک راجه راج شک راجه زن شک
 چهارده سال و چهارده سال نه سال هشت چهل و یک سال
 یک و بیست و یکم پنج ماه و یازده یوم و یازده یوم
 راجه و بیست شک راجه و بیست شک ای در میان دل خود را جز نوز
 سیزده سال و هشت سال مدعای در آید تا ازین دعوی
 و ماه و یازده یوم نوزده یوم باطل بر آید و در برورش غم
 کوشش بکار و نوزده تا کل بقی را بسیار آرد و پیوسته بفرج بکسید
 تا راه باصل بر داکر مراد بداند که نمایان بیدار باطل ازین جبار
 حسن چون صا در گذر ازین سبب که دامن بهر خار با داند
 و بوی خوش با خود برید و هر چند درین شهر شهرت آزادی بکارت
 لیکن از سبب بایندی است که از آسب هر خبر خبری سر جای
 و اگر کوشش بخواهید و در دیر و در میان بشنود و ببیند

ما که نشسته اند شکران و احوال پانندان که چون راجه چون منسک
 راجه ششم از اولاد راجه دیب منسک کوی که حقیقت نزل او
 از کوهستان ده صد بیان شده مدت مسطور کمر است ملامت
 و ریاست مملکت قیام واقف نام خود بعد از این بمقتضای خفا
 بهر درتی که او را در کوهستان آبادی ملک ابائی خود در دیو و گلی
 شکر استغنی آن خود و نمود در آبی بنهور والی ولایت بر آید
 استماع این خبر با شکری که همراه داشت بیکت اخذ برین مقام
 رسیده طرح جنگ انداخت و بناییدات و احباب اعطیات
 بیک محاربت غم خود را کشته با دیو بار ساخت و بمصروف
 ظفر احلام دولت برافراخت و تقارن فتح و کوس نهر شداخت
 پس از پنج بار حریفان نرم پوشیداری معلوم شد از روی در و در اول
 با خرافال سرخوش که در دوا خود دست بخار بجا و از پاید رفت
 پنج پشت راجه کردند

راجه بنهور راجه ایسی مل راجه در جیل
 ده سال ده ماه و نه روز و یوم - چهارده سال نیمه و غنیمت - بیرون سال و غنیمت

راجه و جی مل
 سیر و سال و بقا و کسب و بوم سسی و نیل و چاره و پیشگاه
 زهری و توفیق و سالکان و ملک تحقیق که در اول کام از خودی بزرگاست
 بمقامی رسیده اند که دیگر در منزل بر سرند و بسیر سرگوشند و قدم بر
 نوازند حکامی کامل و فاضلان و علما و هر چند بملا و عقل و سایل
 علی دیگر حقیقتات مقدس صفات حق بر حق که بعضی بی
 کزانی دینی یا یانی و مطلق و لا محدودی موصوف است و موصوف
 با خود بدل تحقیق پیدا و مایل بعد قطره از آن در باب حل هر مسئله
 اند پس چندین سبیل عرف و کلام است بیکر کرده و غیر تصور یا در حل
 مانده اند و بیان حقایق موجودات که امواجی است از آن محیط
 واجب بعد امکان تعقل و تجمل برداخته در بردوری باز دارد و
 در قومی از اقلام و بر ندیسی از مذاهب و تقضای نیست حکیم علی طلاق
 بر طبق اصطلاح خود در تفاد احکام آن کوشیده اند چنانکه در صدر
 رسالایم عمل بر چهار حکم در مقابل غزل باج شده از ناچاری که
 رفتاری شریع افتاد چون کل بود تا بترام صدق بر این معنی است



و مقصود سخن زبیرا چون دانی و جلیل از انانی شهواعت می نویسد
و چهار ماه و بیست و هفت روز با مورسلطنت قیام نمود و در آخر کار
نصایبان رفت که نوبت این عدوت بدگر می رسد و در هفت سجد بود
و دو سال شش کی سال سجد و هفت و پنج روز باشد و طاعت سجد
نصت و چهار سال قمری که سجد و پنج و چهار روز سال معین
است سلطان شهاب الدین غوری از ولایت تخرمین رسیده پس از
نیم ربات عظیم تائیدات ربانی و توفیقات سبحانی یافتن کرد
دست داد و ای ندو را از قتل و انس و شکر ساخت آورده و در مقام
کیا کبریا فراموش کرد و ایند و خود در قصه جنت بر تخت سلطنت
خلافت نشست و از این ملک و سبع که بر اکثر راجا و پادشاهان
قسمت است بدید و بر سر و شجره نعلی تصرف و شاهان را ملحق
و شیرانی حق این در آمد و در عیدت عهد خلافت فرمان روا با نایل
نیمت گزید و بر منی از بنو که در ذیل تحریر خلافت بریاست
برداشتند و بیکم آنکه اند و در وجه کلمه و دم و ایام معد و متعل
و معدم کردید و عائد و با رخ برقرار گرفت و در وجه رسیدن ملک و

بنوی در انوار سلیمین و طلائع اهل یقین جو که بخط بندوی بود و آن
آن اتفاق نقل افتاده شرح مندرج نمود و نیز تعظیم این امر کمال شد
اخرت رسیدن ملک یکی از دیگر یی بخر بجا رست و نمازت و نمازت
صورت زیسته باشد بلا خطه نگار و تصحیح دیگر و استغفار از زبان
معتبر از خلیج نبرده انامی نامی این خاندان و ملا سید و سلطانین
و شاهان دوی لا خیر و بولوت این حال اعلام را بنماید یکی از پس
یکی با مو سلطانین و جهانانی بر وجهه در رنگ جوار و او هر که مشک
و مشطوم و دیگر ملک باشد تعظیم آورده و ختم سخن بران کرد که هر کس
سر صدق و حق بقیل سنجیدل داشته باشد این سواد و احادیث
را که آیت وجه حق در وی است بپوشند و پیش نظر حضرت را گذارند
اراد شکو که در رنگ ظلام او ام کند این همه پندار کثرت باقی انانیت
تمام دعا نام خاکستر ساخته مراتب صبر و حجت تاثیر مایه حق
درست تا خلیفه حقیقت خود حاصل آید و دار عینی آگاهی باشد
بعکس غیبه و اخس و بدینکشی با هم کس این بگردی و بکا کشتی
کبر و این طریق نجات رسالت و بودی توفیق و موافق الحیات

بدرخشن بین مژده خدا دارد همی تو مر ترا اند خدا
 آن شخص شریقی من بر کس ملای علی در کس درونی زوا
 تفصیل در سلطنت کردند

سلطان شهاب الدین غوری	سلطان رکن الدین غوری
یازده سال پادشاهی بودم	سیزده سال پادشاهی بودم
سلطان شمس الدین غوری	سلطان قطب الدین غوری
نوزده سال پادشاهی بودم	بفرد سال شش پادشاهی بودم
سلطان شهاب الدین غوری	بنی عباسی و خاندان عباسی
بیست و یک سال پادشاهی بودم	بفرد سال سلطنت کرده بود
سلطان نصیر الدین غوری	سلطان فیاض الدین غوری
سیزده سال پادشاهی بودم	یازده سال پادشاهی بودم
سلطان ناصر الدین	سلطان حسین غوری
سیزده سال پادشاهی بودم	چهارده سال پادشاهی بودم
سلطان فیاض الدین غوری	سلطان دکن
شازده سال پادشاهی بودم	سیزده سال پادشاهی بودم

سید محمد علی حسینی

سید علی محمد

پیشانی و قلوب الیومین زور کشت

چند سال کے بعد

فہم سہ ماہی

بیت علی بن ابی طالب

سازمان امور مالیاتی و گمرکی

سلطان محمد بن مسعود شاه

جہاد کے لفظ کا تفسیر یہ ہے کہ

سید محمد علی شریعتی

ہج سال فیروزہ و خوشایم

سلطان بن علی بن محمد

جنگ سترگ و طرح جرم

١٠٠٠

سید علی محمد

نور و حسن و مایه شکریم

شاہ علاؤ الدین علی گڑھ کے حکمران

بیست و نهم

منه و من الله

عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب

شاہ جلال شاہ علی

سلطان قسروں کا نام

جلد ہفتم

سلطان احمد علی

جنگ سلاطین و مفتاح و صبح یوم

سلطان اعظمی

عربی و فارسی در دست راست و چپ

ایک چھٹی سیدہ سل۔ مادہ پزیر

مولا شاه ریحانی	مولا شاه خور و
بخدمت سال پنج ماهه ششایم	سیزده سال و نه ماهه و یکایم
شاه مبارک شاه	در نه کهنه سیری
شاهزاده سال هفتاد و سیزدهایم	پنج سال و نه ماهه و یکایم
سلطان دمانش و نه مبارک شاه	شاه صاحب دین و جور
دو سال هفتاد و بیست و یکایم	شش و پنج سال هفتاد و یکایم
شاه محمود راهبری	علاء الدین پسر شاه محمد
نه سال هفتاد و بیست و یکایم	شاهزاده سال هفتاد و یکایم
سلطان شاه طنبی	شاه بهلول لودی
بازده سال هفتاد و بیست و یکایم	چهار و دو سال هفتاد و یکایم
سکه شاه پسر بهلول شاه	ابراهیم شاه پسر سکه شاه
بیست و نه سال و نه ماه و بیست و یکایم	هشت سال و هفت ماه و نه یوم
ابرت شاه بادشاه	همایونی بادشاه
سی و هفت سال و هفت ماه و بیست و یکایم	دو سال و چهار ماه و نه یوم
شیر شاه بادشاه و نه سال و نه ماه و یکایم	سی و نه سال و نه ماه و یکایم

نیروز شاه و ده سلیم شاه	محمد شاه عادل
نه سال و پنج یوم	سه سال و ده ماه و نه یوم
ابراهیم شاه و دود	کنده شاه و ده ابراهیم شاه
پنج سال و هفت یوم	هفت سال و نه یوم
همایون شاه بادشاه	
ده سال و هفده یوم	
نورالدین جهانگیر بادشاه	جلالی الدین بکیر بادشاه
بیست و دو سال و ده ماه و ده روز	پنجاد و یک سال و نه ماه و نه یوم
افندگنج بیگ عالمگیر بادشاه	شهاب الدین شاه جهان باد
پنجاد سال و بیست و هشت یوم	عظمی و یک سال و ده ماه و پنج یوم
	شاه عالم سادشاه بادشاه
	پنج سال و یک ماه و ده یوم

نست تمام شد تاریخ و اجداد ملی تاریخ چهارم ماه ربیع الثانی سنه ۱۰۰۰

(21)

RECEIVED
D. S. S.
ALL INFORMATION

MANUSCRIPT A 101

بسم الله الرحمن الرحيم

سبب این بیغیاس نزاد مالک ملکیت که نظام جهان بوجود
 فایض الجود بادش این منظم ساخته و قدر و نامحدودش بیغیا
 بنوعی است که نور برایش غلبت نکرده و از اقد و برآل اطاعت
 اختیار او که سلاطین و دران بغض نیستند حکم رانی ناخته و از وی
 اقبالیم آرای ملک و لایق توانان برافراخته اند اما بعد و بیست و پنجم
 بمحل از احوال دولت اشغال سلطنت مال حضرت صاحبقران ناصر محمود
 کورگان امارت برانیه بالرحمه و الغفران و بعضی از اصناف آنحضرت
 قدر قدرت که سرب بر سلطنت قدس تواریخت خلافت ملک بنوین
 شده اند از زمان بنیان رضوان مکان بادش و عالی جاه محفوظ
 سید قطب الدین محمد معظم شاه عالم سادش و بادش و غازی که احقر
 خاندان مصطفوی افتخرد و دران مرتضوی ابوالمفاخر نظام الدین محمد
 دودی الحسینی المصطفوی شاه میرزا و النیاطی میرزا مهدیخان کاکرت

پادشاهان و جمیع بلاد ایدوس و سقلاب که چنان خوانند و شون
 و طبرستان و سیمر و از نمر فارس و کرمان و طبرستان و از نمر فارس
 و غیره ملک و عدم و گنیزند و شون و گنیزند و شون و گنیزند و شون
 غلام بنظر رسیده که در عهد مبارک با اسم و کالت و در عهد
 کسی مقدر شده باشد لیکن دولت خدا ان مقدر را از تمام بودمان
 در اوایل مثل سوره غمیل علی و غیره بعد از ان امیر شیخ محمد بن
 شاه ملک و تروی یک فامیر بر ترق و خراج و یوسف طبرستان و
 شاه و غیره ان اولاد اتحاد چار به چار که میرزا و میرزا
 میران شاه و شاه میرزا و یک فامیر سلطان بنجب یکم اسباب
 انتقال ازین جهان فانی بود و ملک جاودانی بنظر حق و طبرستان
 چند جمیع آموخته و ایام و تاریخ وفات مخوفه بابت شایسته
 بنفهم شعبان در شصت و هفت که در عالم بود و بنا کنند علت
 و مرقد شریف خطایر و کاز و عمر قدس و فساد شریف طایع است
 جلال الله بن میران شاه بن حاجقرون ابایی که از امیر و صاحب
 ایام و تاریخ ولادت مقصود و شصت و نه ایام و تاریخ جلوس بنیان

تحت خلافت باجلوس بیخت مانوس زینت بخشیدند لیکن باجلوس
 سکه خطب نام درجاری ساخت سرانجام مام نموده در شهر طای
 قدر بخینا چهل و یک سال عمری مملکت مغویه پس خیر مملکت نیز خند
 و کلاهی دوزخی عظام جمع بهات سلطنت و امور و کانت و ذوات
 در بقعه افتد را با بکر میرزا بود و اولاد الحاد و حج پس را بکر میرزا و غیر
 سلطان میرزا سلطان محمد میرزا سوره عجم میرزا و در بعضی نسخ
 و تخیل میرزا و اسباب و انتقال از جهان فانی در محراب میرزا بود
 نرنگان ایام و تاریخ وفات بیست و چهارم دی سنه هشتصد و
 آنکه رحلت در حالی سرور و تبریز سلطان محمد میرزا بن ایران
 شاه ایامی کریم جلال الدین ایران شاه ایام و تاریخ ولادت
 با سعادت مضبوط بیست ایام و تاریخ جلوس بر سر جهان فانی
 جلوس فرمودند درت عمر مضبوط بیست مملکت مغویه مترصد
 فتوحات عجمی بودند و کلاهی دوزخی عظام مملکتی در تصرف
 دولت بود که احتیاج بوزیر و وکیل باشد اولاد الحاد و در سرانجام
 میرزا و سوره میرزا اسباب انتقال عارفه جسمانی ایام و تاریخ

وفات مضبوط نیست. انکه رحلت معلوم نشد مرقده در سمرقند
سلطان ابو سعید میرزا ابامای کرام سلطان محمد میرزا ابامای
ولادت بنشده و سی ابامای و یارای و انکه جلوس بنشده و یارای
در بخارا مدت عمر و سلطنت تحت اجل و شوال قمری و عمری سال
سلطنت نمود و مالک مرقده مادر الشیر و بر قشای و کابل و غرقین
و قندهار و ترکستان و بعضی حدود خراسان و هندوستان و ترک
نیز او ایامی دولت تسلط یافتند و کلاهی و دزدای مخطام معلوم شد
که با اسم و رسم و کالت و ذرات کسی این عهد مقرر بوده باشد
اولاد الحیاد و پسر سلطان احمد میرزا سلطان محمد میرزا سلطان
محمد و میرزا عمر شیخ میرزا سلطان ولد میرزا انج بیگ ابابکر میرزا
سلطان خلیل میرزا شایخ میرزا اسبابی متقال در بخارا
اورن حسن ترکمان ابامای و یارای وفات بمیت بدوم و حبس
بنشده و مرقده و کله انکه رحلت در حوالی اردیل و مرقده در یاد
عمر شیخ میرزا ابامای کرام سلطان ابو سعید میرزا ابامای و یارای و انکه
بنشده و تحت ولادت در سمرقند ابامای و یارای و انکه جلوس

ششصد و هفتاد و سه در اند جان که پائی تخت فرغانه است مدت
 عمر و سلطنت نینجا بیست و شش سال مملکت مقبوضه از بانیان بود
 تا سکه دشت هر خیزه و پیرام را در تصرف داشتند و به تسخیر مملکتی نیز خیزیدند
 و کلامی نمودند ای نظام امیر محمدی که کلفت سوزید و مدار الهام جمیع پادشاهان
 سلطنت بر دو احوال و احیاء است پسر یا بر نیز اچا که بر نیز انا میرزا
 و چهار دختر خانزاده یکم و میرزا تو یکم و یار کار یکم و در حبس یکم است
 اشتغال ایام که میرزا خان طبرستان که میرزا ان یکم و در کن عمارت را با
 در آید ایام و تاریخ وفات در شب چهارم رمضان سنه ششصد و
 نود و نه اکنه رحلت معلوم نشد و مرقد در فرغانه بعد رحلت
 طبرستان محمد با بر باد شاه فرودس مکانی آبابی کرام و امیر محمد
 شیخ میرزا شاه قتل نگار یکم ایام و تاریخ ولادت چون شدش
 محرم را و آن شه کرم تاریخ مولدش هم آمدش محرم سنه ششصد و
 هشتاد و هشت ایام و تاریخ اکنه جلوس شنبه پنجم شهر رمضان
 سنه ششصد و نود و نه در اند جان مدت عمر و سلطنت جلوس
 در ماه و بیست و چهار روز قمری قمری و هفت سال و هفت ماه و بیست

پنجم روز سالک مقوقه سمرقند و فرغانه و بدخشان و کابل و قندهار و هرات
 و لاهور و غیره ملک پنجاب و هند و الیه آباد و جوینور و سیار و مالوه
 و کلاهی و دودائی عظام امیر نظام الدین خلیفه وکیل سلطنت امیر
 شاه منصور سلیمان میرزا خواجہ کلان یکم و وزیر اولاد الحام
 چهار پسر جایون میرزا میرزا عسکری میرزا اکامران میرزا ابنهلال
 دختر کلچر یکم کلچر یکم و کلچر یکم یکم از میرزا عسکری یکم و دختر
 از میرزا اکامران یکم پسر شد و دختر شد بود جایون باو شد و دختر
 میرزا اکامران به بنی اخام خود نسبت نمودند و دختر میرزا عسکری
 و یکده دختر میرزا اکامران به میرزا یوسف و میرزا فخر الدین مشہدی کار
 سایر عارف عالی مقام سید نظام اعلیٰ جد پدری واضح جد اول
 نسبت نمودند اسباب انتقال جایون میرزا از ارسه حری درون بود
 و از شفقت پدری به پسر مرشد کرد جایون میرزا اگر دیند و جهان روز
 بذات مبارک عارضه جسمانی و دوا و دوا و جایون میرزا و انتر صحت
 ظاهر گشت ایام و تاریخ وفات در شنبه غره جمادی الاول سنه
 بشصده و سی و هشت اکنه رحلت و مرقد یکدک باقی بعد رحلت

خبرنامه

نصیرالدین محمد بن یونس پادشاه جغتای شیبانی آبا می کرام دوم
 طایفه در جغتای محمد بن یونس پادشاه دودالد و صاحبده ماسیم حکم از اولاد
 اعیان جغتای ایام زمانه فتح اکتی و ولایت در ارگ ملک کابل
 ایام اکتی زمانه فتح جلوس نهم جمادی الاول سنه پنصد و سی و هفت
 در دهمین مرتبه محمد و سلطنت چهل و نه سال و چهار ماه و یازده روز
 قمری مدت سلطنت بیست و پنج سال و ده ماه و پنج روز و سیصد و هشتاد
 و چندان پیش از غریب است ایران و ده سال و چندان بعد از حاجت
 و غریب دو سال توقف در ملک ایران در سنه پنصد و پنجاه و یک
 جمادی الاول ایران از افغانی و اشته طاعات شاه طهماسب صفوی فرزند
 شاه بعد از سلطنت جمادی بیست و نه از زبانش بسیر و از پیش از
 محمد مراد که در سن دو سالگی بود همراه و کاتب کرده و دایع نموده بود
 بهرام میرزا ابرار و حقیق شاه طهماسب علی جمادی و وضع جدول بود
 این غزل و ابرار نموده بود

ما ز شیر خود در پیشان و جهانم - و دیان تخت و مرج و ملک انعام
 خنده شیر خفته خدایم که کفر نیست - من دین شیر شامش که ادا انعام

ملک کمرقار با من بنی خاندان
 ای چایان در پیشی خاندان
 سالک مقود قلو ماند و واحد آباد و ملک لوه و سکار و بعد مراجعت
 از ملک لیوان با فرج شاه و ملا و دمان مقود را با قلو جانشین
 کابل و جشان و دیگر بلاد مورد فیستان قلا مورد غیر ملک نجاب
 و دلی سید دوباره رسیده رونق افراشته اند و کلاسی و دزرائی
 غلام امیرند و یک وکیل مطلق و با سبب سلطنت خواج
 سلطان میرزا ایک خواج عبد الحمید و لیان جمع خواج سلطان ملک
 با فضل خان خواج عطاء الله دیوان حرج اولاد الحاد و دوسر
 محمد اکبر و محمد حکیم و یکد خسترت است یکم اسباب انتقال حکم از
 از زینت یاب با مکتب خیانه غرض است و او باز زینت خسترت قرار داد
 اتفاق اتفاقا ایام و تاریخ وفات اخبر نمیشد سپردیم و تعویذات
 بیج الاول سید و شصت و سه مکنه رحلت حضرت دلی مقود
 منوره بنور دلی بعد رحلت ابوالفتح جلال الدین محمد اکبر پاشا
 عرس شهبان آبا ی کرام و ام عالی درجات محمد جابون پادشاه

والده ماجده حمیده بانو یکم فی خطب کرم مکانی از خاندان پادشاه
 سلطان معارفین احمد جام ایام ذیالحج اکنه طلوات شکیسته
 بنجر حبسند بعد و جل منته در امر کوشت بادشاهی کز نشان
 جنان کبرشن نام و جلالتش بقبست شد و زور و رسال پادشاه
 شب بکشد و حج حبستند ایام ذیالحج اکنه جلوسند و جمعه بعیم شهر
 حج و انانی شسته بعد و شصت و نه در قصر کلاغی تعلق و صوبه بسیار
 تا بحج نفرت کبر و کام بخش درت عمر و سلطنت شصت و چهار سال
 ربازده ماه و بیست و نوزده قمری و سلطنت پنجاه و یک سال و دو ماه
 و ده نذر ممالک مفتوحه قلموسر بنده بجاکرده و ولایت کند و بهر کار
 و قلموسر بنده درت صورت و ملک کجرات پشته و نکار و سبیل پشته
 و سنده کشمیر و اویش و ولایت سورته قلموسر و ملک بزر و قلموسر
 احمد مکر و اسیر و کانه تعلق و کهن و کلاسی و زراسی عظام و کلاسیرم خان
 خانخانان خان بابا علی جد مادری والده احمدرضا خان پادشاه
 حواجه جان میرزا عبدالرحیم خانخانان خان اعظم میرزا کوک در لخوا
 عبدالحیدر فی خطب یاقینی حواجه مظفر علی فی خطب مظفر خان راجه

توحید مل شاه منصور شیرازی اولاد الحاد سیر سلطان محمد سلیم
 شاه و مراد سلطان دانیال و در دختر شکر گفت یکم ارام بنو یکم
 اسباب تغافل عارضه نزع مقدس یافت و مریع را از حد اعتدال
 یافت و زنده باز را اسب سال کشید ایام و تاریخ وفات شیخ
 و از مردم حمادی لآخر بنی یکبار و چهارده فوت بگرفت از قضای الله
 گشت تاریخ فوت بگرفت و اکنه رحلت بگرفت و مرقد تبرک در
 اسکندریه آباد بعد رحلت ابو المنظر نور الدین محمد سلیم جهانگیر
 بادشاه جنت مکان آبا سی کرام و ام غایب در جات محمد بگرفت
 و در آله ماجده بریم از مانی ایام و تاریخ و اکنه ولادت و در چهار
 هفتم یا هفتم ریح الاثنی عشر سنه نهصد و نهم و هفت هجری قمری
 سی و یکم ایام و تاریخ و اکنه جلوس بنیستم حمادی لآخر سنه
 یکبار و چهارده در بیده اگر آما و حضرت عمر و سلطنت بجا و در سال
 و یازده ماه و یازده روز قمری و سلطنت بیست و دو سال و هشت ماه
 و نه روز و هشتاد و یک روز و هشتاد و یک روز و هشتاد و یک روز
 عرض انشائی مقصود شد و بعد از آن که حکام اندر بار سفر گشته بودند

از بفرستاد بیای دولت در آند و کلائی و وزیرای عظام و کلا و ارتقا
 جلوس شریف خان فیاض امیر لاهور وکیل و میرزا غیاث بیگ
 با اعتماد و الله و الله که خالوی جدید ری واضع نگارین جدول بود شرکت
 وزیر الملک و وزیر بعد از آن وزارت و کالت هم بحضر یک قمر و بی
 فیاض آصف خان و از بفرستاد کور وزارت با اعتماد و الله و الله
 و از انتقال اعتماد و الله و الله بنحو احوال و کالت و نفویض جمیع
 باصفی بن خلف اعتماد و الله و الله اولاد و المجد و بیخبر خسر و وزیر
 که خورم فیاض به شاه جهان و جهاندار و خسر و بیخبر خسر
 سلطان اف و یکم و بیار با نو یکم و الله و خسر و بیخبر خسر
 بکواند اس و الله و وزیر صبیح خواجه حسن و الله و سلطان محمد خورم
 شاه جهان صبیح خواجه و دینک ایام اسباب انتقال از ضیق نفس
 که از هفت سال مازم احوال بود و خود نمود و وزیر و وزیر می فرود آمد و بیخبر
 و کالت یک شب و بیست و هشت صفر سنه یک هزار و شصت و هفت و بیخبر خسر
 که دولت و فرزند موضع خلیفه حسن با حکم نظام معاودت اند خسر
 بلا هو در بانج شاه و در بعد فوت شهاب الدین محمد خورم صاحب خان

تانفش همچنان بادشاه و دیارم از راه اعلیٰ حضرت و بعد رحلت
 فرودس مکانی آبائی کرام و ام عالیدرجه جاگیر بادشاه و دولت
 بقیاس مکانی همیشه راجه سوچ نیورای الدیو ایام و تاریخ و اکنه
 ولادت شب شنبه سلخ ربع الاول با غره ربع الثانی سنه کبیر
 در بلده لاهور ایام و تاریخ و اکنه جلوس قبلانوس در شب ششم
 جماد الثانی سنه کبیر در قش و تخت در کبر آباد در مدت عمر و سلطت
 ستره عفت هفتاد و شش سال و شش ماه و بیست و شش روز و قمری
 و سلطت قش سال و هشتاد و بیست و دو روز و قمری و مدت از راه
 در قلعو اکبر آباد هشتاد و چهار ماه و بیست و پنج روز و ممالک مغیره
 بندر سیلی و قلعو دار و در و قلعو لکر و قلعو دولت آباد و سرکار کانه
 و قلعو جیون و غیره چهل قلعو متعلقه دکن و برکنه سنگیز و کلشن آباد
 و غیره بیست و هفت برکنه و قلعو خیر و ملک بکلانیه قلعو سبیر
 ملیر و ملات متب که متصل سرحد کشمیر است و قلعو قندار و بلخ و
 بدشتان و موصل و نواح آن و کلامی و در راسی نظام و در سنه
 احد جلوس بدست و جنت مکانی و کات باصفی ان خلف اعتماد

[illegible]

و تا پنج واکت و لاوت باسلطنت شب بکشتن از مردم می نمود
 سینه بکند و بپشت و بوقت و تا پنج اقباب عالی است که بر کشته شود
 نعل و صحر و کوبت و بپایام و پنج واکت جلوس بکشتن از مردم می نمود
 سینه بکند و بپشت و تا پنج واکت جلوس بکشتن از مردم می نمود
 و درت و در سلطنت خود و و یک سال و چهار و درت و درت و درت
 سلطنت نیمه سال و درت و درت و درت و درت و درت و درت
 بلاول علی صوبه تته و ملک نسام و حام و قلع و جاکه و کج و بهار
 از متعلقات صوبه بنکاله و اگر می در قلع ملک سیوا و قلع جاکه
 و در قلع طالع بخاری و جد و کج به حیات بجای و در خدمات و کج
 مفوض گشته به بجای و در دشمن صابر و در کج و سیم سامی و صفیات
 سیم و در ابانقش نام نامی و می کرد و این و در سلطنت و قلع و بجای
 با جمیع قلع و اصلاح و انصاف و در سلطنت و در ابانقش و جمیع قلع
 آن و کلاسی و در رانی و در کلاسی و در انعام و در انعام و در انعام
 خان و در جلد بعد از آن و حاصل خان و از آن و در انعام و در انعام
 بعد از آن و در خان که همان و در انعام و در انعام و در انعام

[illegible]

واکنه ولادت سنج و بستانیکند از پنجاه و ششده بلده و کوه
 برانجه ایام قیام و کله جلوس و بستانیکند از پنجاه و ششده
 و بجهده بعد استماع واقع طلوع نزد کوار و کجوات حجت هر وقت
 بخت و سال پنج ماه و بیست و یک روز نمری بدهد و بستانیکند
 و یک ماه و دوازده روز و بعد پنج کوه و بستانیکند از پنجاه و ششده
 سلطنت مبارک باشد تا کله قیام و بستانیکند از پنجاه و ششده
 موردن آبی کرام و جلود غلام و کلاسی و دوازده غلام و بستانیکند
 جلوس غلام آصف و دوازده و بستانیکند از پنجاه و ششده
 عرف و دوازده و بستانیکند از پنجاه و ششده
 کابل و الد

کابل والد

[illegible]

ARCHIVAL CELL

Dr. Z. ...

IBL, New Delhi, India

MANUSCRIPT A/8/1

یا فتاو

بسم الله الرحمن الرحيم

فاختبر و یا و یا الالبصا از ماجرای عدم وجود و

عزای و نصب عا کمان و سلاطینان والا اقتدار موجب

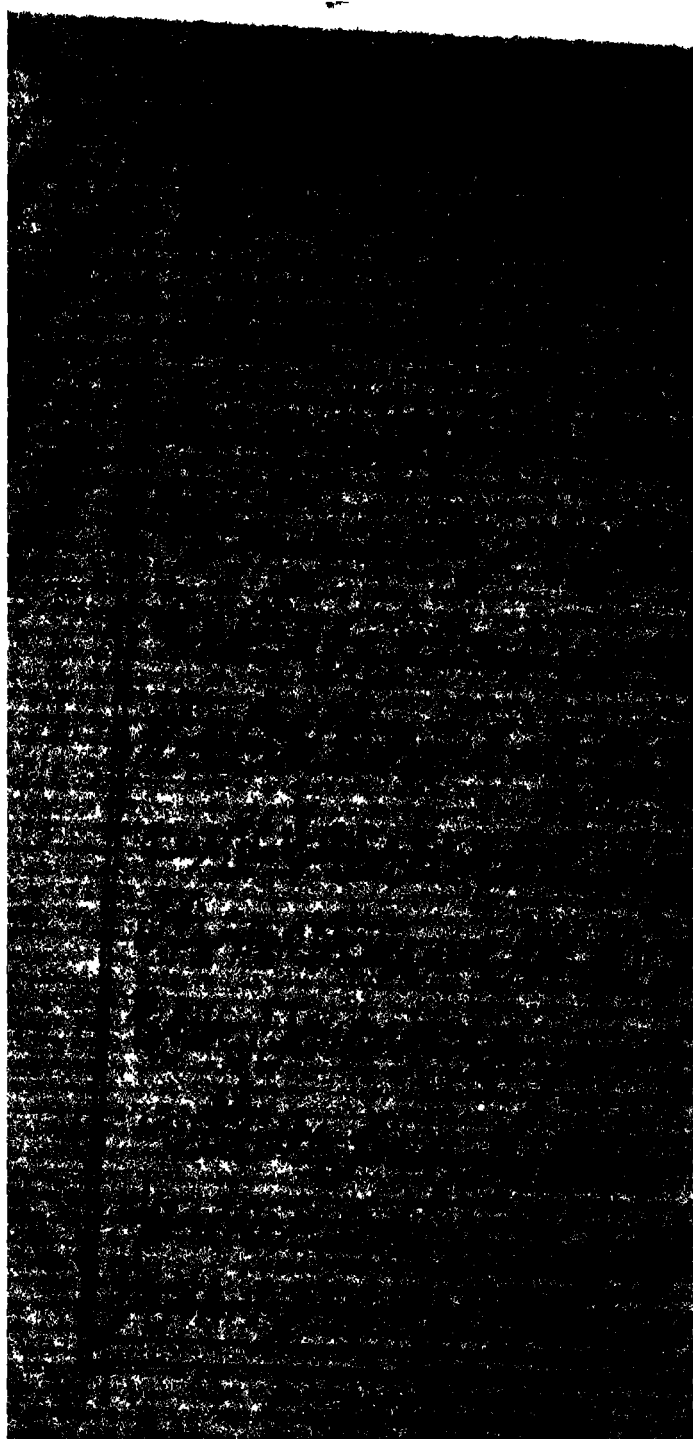
و تعجب و سبب تلافی میگرد و هرگاه که سردا این دوران

و قافله سالاران زمان چنین باشند تا به سائر الناس

بیت گذشته خواهد آید خیال و غنیمت این زمین که مال است

و تا بعد این بنده میسران بر آن گذرانیدن به نظر تو باشد

بر بیس حشمت کیوان منزلت پایه سریر دولت رواج با
 ابدت شمع شبستان ریاست حامی اوج هست محیط
 علم در دوت راج چمنار ارج بهار راییان بن راج
 شمار ارج بهار دریانت و نیت راییان دام قباله و زاهد
 و عشره از توایح کتب توزک قطب سیه کیفیت بنایند
 فرخنده بنیاد حمید آباد معنیاری عمارات عظیم الشان
 در رواج رسوم عشره محرم الحرام و تبرکات نیرنگان از ان
 اوراق منتشره منتخب نموده درین شیرازه مجموع ساخت تا
 که بی دقت به ملاحظه آن معارف شوند چون الله تعالی شایان



و چون بیکر کبکسی بیاید و از او بپرسد که در وقت زاده شدن
زاده کی بعد فوت سلطان محمد شاه عثمانی پادشاه
در قضا اختیار نمود داشت و در دستش کزارد خود داشت
محمد او بیکر زب قالم گیر پادشاه ~~محمد~~ مملکت خود
توابع آن ساخته در حیط اختیار خود آورد بعد شخصی سی و دو سال
در سنه یک هزار و یکصد و سی و هجری نبوی از اب میر قمر الدین علیخان
نظام الملک که نصف باده بزرگترش در قیض و تهر و بخش آوردند
محمد قلی در عهد خود از باعث قربت سید طاهر و بحسب فیمایش او بر
مذهب اثناعشری بدل اعتقاد آوردند ظاهر کرد و بعد از مدت کوتاهی
اعتقاد مذمب محمد قلی طلب الملک قشاه در حاکم شهر شد و او
وقت بسیار کسان که الناس علی ائین یککم واقع است بر حاجت
شاه معز مذمبش اختیار کردند و مذمب مستطرد را که کنایه کالی اند
نخستین تیر ایمنی بر شدند از جهت بر کسان سواد اند و اینست
جناب رفعتی علیه السلام و اما نقل عمارت از جهت استوار

و قوا بمان و موافقان علی ابن ابیطالب علیه السلام و با اعتقاد
اوشان توفی بدون تبرا ثبوت نمیشود چنانچه گروهی محمدی
آلای را رافضی نگنند الا الله ثابت نمیشود و ثانیاً تقیه عبارت
تقیه آنست که مذنب خویش در خلقت پوشیده داشتن است
تسبیح اندوه مذنب شیعیان مصنف تاریخ قطب شاهی مفصل
کرده است و از آن روز یعنی از معین سلطان محمد قلی قطب الملک
قطب شاه تا زمان سلطان عبداله قطب شاه خطبه و النیان
ایران بنام شاه عباس صفوی و شاه حیات صفوی بطریق
اشنا عشریه مخفی از خوف سلاطین منبد وستان که اولاد تیموری
اند میخواندند و سلاطین اینجا بصفت کرمیانه موصوف بودند
و از خوان کرم خطبه گوشان را اسیر احسان میکردند و تکلفات
شکوف و شیلان میخواندند و در سکنه المیز و حمار میس
سلطان عبداله قطب شاه غاشیه عقیدت دودمان تیموری
برداشتار اادت کشیده خطبه بنام نامی اعلی حضرت شایحان

پادشاه غازی خوانده ایا مسیکه پادشاه زاده محمد افغانیکه پادشاه
 هند بود در دکن به فتح گشتی استلایافت و آخر به صلح انجمن رسید
 و سلطان عبداللہ قطب شاہ کو بیچ که متصل تالاب زیر قلعہ
 گو لکنڈہ واقع بود آنرا احصار دیگر بسته ملحق قلعہ ساخت از انجا
 که احتیاج این بر وقت دیگر بود حضرت غلامسکان پس از سر برآورد
 هندوستان در سنه ۹۵۰ کیزار و نود و هشت به حفر کیند اقبال
 در آورد و در ایام فرمان روائ محمد قلی قطب شاہ الملک بشیر الملک
 طبقہ چهارم قطب شاہیہ بود و در سنه کیزار به عقوبت حادثه
 و بارانجا تمامی ارکان سلطنت پاک طینت یکدل گشته بنظر
 امنیت بنیان رنجا و حفاظت آفت آسمان که جامع جمعیت اعتبار
 ذاتیہ و شہود صفاتیہ و ظہور آفریدگار انسانی است پیشگاه پیر
 سلطانی بعرض برداختند کہ بر ساحل جوبار موسی از قلعہ گو لکنڈہ
 سوار گردی شہر بنا فرمائید سلطان حسب المعروضہ ارباب است
 و اصحاب کیا است بمناسبت اسم پادشاهی کہ بر وقت غرض داشت

موسوم به پاک نگر گردید و بعد فوت به اگتی حیدر آباد مشهور
گشت و خلافت بچود و اعتنان و الیان اینجا فراغت داشتند هر
یک کس عمارت ذلیشان بنا ساخت روز پنجشنبه غره محرم
سه مذکور تغریه در میان سطو شهر همواره ایستاد کرد و چینی که
بافت آسمانی بهنگامه و بابر باشد موقوف گشت در آنجا بوضع
تغریه خانه عمارت بخته بار قناعت شصت و دو دره بنا نموده چاه
مینا نام نهادند و دو گره آن شرای و دکانین بخته محاذ به سمت
شمال بصرف دو لک و پنجاه هزار روپیه با تمام رسید مولفا
نیز ابراهیم قطب شاهیه بنوک قلم آوردند که دیام سرراری
محمد علی قطب شاه و پس از آن قائل یعنی پدر جمشید قطب شاه قلعه گوگنده
را فقط احاطه بالا حصار داشت مولف تاریخ فرشته مینویسد
که تعلقه راجه راج خاتم راجهای این ملک که بزرگ شوکت و بهت

مولف و جلالت امتیاز و متضمن بهت بنا بر چندین قلاع
و بلاد حاصل و آزرده چون بود در آنوقت نریخ چون شش روپیه بود

در سنه ۹۰۰ هجری قمری و هفتاد و سه سال پس از کشته شدن ابراهیم قلیشاه و علی شاه
شاه و حسن نظام شاه و علی برید بهیت مجموع اتفاق ساختن
پاکستان که بلب دریا گشتا واقع است گذشته بجنک پیوستند
و از رزمگاه تا به بلده بیجا نگر که ده کروه فاصله سیداردستگاه مردم
با راجه مقتول گردیدند و بیجا نگر تباراج در آورند و ابراهیم قلیشاه
و علی عادل شاه قلاع و بلاد خود را که تصرف را به راجه رفته بود بحیط
اقتدار کشیدند و تعلقداران را راجه هر یک بر مکان مقبوضه خود
پراخته مستقر گشتند و اقربای او اصلاح آبادی بیجا نگر ندیده برکنده
را قرارگاه خود ساختند از آنجا که دولت آنها رو بزوالت داشت
رفته رفته قلاع و دیگر اماکن بتصرف علی عادل شاه و ابراهیم قلیشاه
درآمد در ایام سریر آری آن تیاری حصار قلعه گو لکنده هشت هزار
دره و چهار صد برج معین جوتره و سراسر او مکانات و تیاری آلات

ادوات بصرف بخت لک رویه حسن انصرام یافت
بهشت دروازه پیر از آهسن و در محکم و خندق دشوار گذر است

واضرب و آلات بصرف پنج لک و نود و چهار هزار روپیه بنمود
تا پنج بنامی بلده هید آباد یا حلقه مطابق تعداد ستاده یک هزار
می افتد و توزک قطب شاهیه بزبان قلم برصفه قطاس آویدند که قبل از
بنایافتن بلده آبادی ضایق سلطنت پیش قلعه گولکنده بود
در اینجا بوضع موضع مکانات متعدده که در اتمینان طوایف حسین
و جمیل بود شاهزاده بر و تعشقه می داشت از احتیاجی پدر خود به
طوایف امحیل سیر و شکار در کان طوایف مذکوره خود را رسانیده
بعیش و عشرت انفرغ یافته نبخت فرموده در قلعه داخل محل
می گشت در موسم باران موافق معمول خود را بر اسب گشته نورد
سوار شده تا بدریای موسی خود را رسانیده به معانه کرد که
طغیان است از بی اختیاری و لولیت و پستی اسب را در طغیانی
انداخته دست از جان شیرین خود می شست تصور پادشاهزاده
را کامل بود که به سلامت عبور فرموده بمقاصد دل کامیاب گشته
بعد تسکین کلی مراجعت کرده همو نوقت سواخ این دشوار گذار

خفیہ نویس بزبان قلم در جناب شاه عرض پر اخلاص بمجرب و
 استماع آن بدار و نه عمارت حکم فرمود که بر جویشار دریا موسی در
 عرض هشت ماه تیاری پل با تمام رسانند ز رنقد یک لک روپیه
 عنایت فرمود و بعد شکار آن دار و نه عمارت عرض کرد که چهار
 هزار روپیه پنجه تیاری آنجیکه یک لک روپیه مرمت شده
 بود باقی اند حکم کرد که تیاری معام کنانیده به غربا بنهوانند شخص
 مفلوک تاریخ تیاری پل پیشگاه سلطان گذرانید صراط المستقیم
 که تعداد تاریخ مذکور صد و اسیست و یک میشود با نصف اشرفی
 باو عنایت فرمود تیاری عمارت از آبادی بلده نوزده سال
 طول دو صد در عرض دوازده در عرض ارتفاع چهارده در عرض
 باین ذریعہ وقوع آمده است و در ایام سریر آرای محمد قلی قطبشاه
 طبقه چهارم قطبشاهیه است الفغان امین الملک سر کرده
 جمعیت بود بصورت چهار لک روپیه سر آجیه عظیم الشان
 که همتای آن در بلده هیچ سر آبنای نیافته و مدرسه و جامع مسجد

در سالک و احسانات درجه سمات مستعار خود و در
پایه یار مراد و خندان المبارک سوای یار یالیه و مرتبه
یار وین و دیام عشر و محرم انحراف معمول در خدمت
آغازی قمر و سادات و مسکین و زواران نجف اشرف و کربلا
معطی بر خود گوارد داشت در تکیه کز او شش تیار می مسجد و سرا
و در راه با تمام رسید و با تکیه احوال تبرک نعل مبارک ایستاد
میکنند و آنجا تیار می مسجد قرار یافته بار تقاضا در ره از پای کمر
عجالت مسجد نمودار شد که در ویشی مسافر نو وارد در آنجا وارد
گشته پرسید که در اینجا کدام کس اند که مسجد بنا کرده اند و در قطار
مرزا فیض الله بیگ و رنگیا معمار مخاطب به بنرخان حاضر بود
انهار کرد که پادشاه این ملک محمد قلی قطب شاه معروف بشیر الملک
بصدق تمام تیار می کنانیده است در ویش بازش گفت که سرشته
دانشمندان این است که بجای فراز یاد میان کثرت آباد
مسجد بنا کنند بخلاف اینکه در شیب و کناره آباد بلده هر که

این عمارت خواهد دیدیم بر تصور دانش شاه هیچ تصور نخواهد کردیم
 شنیدن کلمات درویش دارو فیه عمارت سکوت کرد درویش
 در طرقة العین این اخبار نزد پادشاه رسید حکم فرمود که قریب
 چهارمینار پایه گنی مسجد شروع کنند چهار هزار کاماٹی و دو هزار
 سحرار و دو هزار سنگ تراش بر آتیار می مسجد متعین بود همو
 در ساعت سعید پایه افگنی مسجد شروع کرده بصره هشت یک
 روپیه تیار می عمارت بنه و پافته خاک مسجد سبب بقایای تیار
 بالای آن داخل میشانی مسجد کبشادگی ملتوی ماند تا که این بلد
 حیطة اقتدار او لیا کالت تیموریه فایز گشته بوقت ملاحظه حضرت
 غلام مکان حکم فرمود که خاک مسجد خالی کرده داخل میشانی جائی که
 تیار است آن را طلب داشته بعمالت تمام کما حقہ مورد سنگ بکنند
 دارو فیه عمارت فردیک لک روپیه بر آتیار می بقای عمارت
 گذرانید بوقت ملاحظه مزین دستخط فرمود که نیست
 کار دنیا نسی تمام نکرد و هر چه کسیرید مختصر گیرید

[illegible]

است و در این میان که در این زمانه
 است و شش روز است که خداوند
 را بپایان رسانیده و در این روزها
 عشر محرم الحرام می باشد و در این روزها
 نبات داده من بیاثر بر دار انوار و خیرات برادرش
 شریف مبارک از بناج پانزدهم شهر محرم سنه که در سلطان
 عهد است قلب الملک فیل خام و سوم بعثت بود با مسافر
 و علاء و اکبر شمع بکار از لیل و تا اراده کند سوار شد و میر و
 شدن بدو فیل و کورستی امانت داده راه مرا گرفت و در
 تو رک بپوش و از بی بریم خود را می بشویند و شست که خود را
 قریب فیل سلطان رسانند حیات بخشیم معروف است
 ماسا هر یک و شنیدن خبر شست از سلطان عهد است
 ملک بر فیل سوار است و فیل درستی را در دست گرفته

بیم موصوفه بر درختان صحرا هر چهار سمت توشت طعام و صراحی
بهوخت که شاید فیصل ازین سمت گذر کند پادشاه آب طعام آویخته
را گرفته خورد و اینصورت از روز شانزدهم صبح محرم الحرام بود و
همال از غم مالا مال بر فلک نمودار شد بیک موصوفه در غم و افزون خود
آب طعام ناگوار داشت و بیقراری بگریه و زاری بسیمت فلک
ده دست بالتجادر از کرده گفت که یا امام همام جناب حسین علیه السلام
برگاه که سلطان عبدالمقدربسلاست خواهم یافت بمووقت نیم
طلابمقدار زنجیر یا فیل تیار کنانیده در که سلطان بسته لنگر
کشیده در تعزیه خانه حسینی علم رسانیده بفقر اتقیم خواهم کرد
حق سبحانه جلشانه بیقراری بیکم بذریع اسم مبارک امام علیه
السلام الفخو ادعوی استجب لکم رحم کرده که مستی فیصل در مالد
فیل مذکور طوری که سلطان را در اختیار خود داشت آنوقت خود را با اختیار
شبه دو بوقت چهار گز طی شب گذشت بر در دولت سر اسید
در آن زمان بیکم مذبور حسب الاقرار خود شباشت تیار زنجیر طابوزن

دو آرده من بخت کنانیده روز دیگر بکوس تمام لنگه کشیده و
 حسین علم برده کن زنجیر را پاره پاره کرده به سادات و فقرا و مسکینان
 و متوکلین و عزالت گزین تقسیم کرد و کوبه صوت و موت که با فعل در
 بلده مشهور است از بستن فیلان شکر موت و شور بر دو فیل بودند
 و بابت سلامتی سلطان با اسم الله و محمد علی تیار کنانیده
 بیرون جصاص بلده با تمام حیدر خد شیکار استاد کنانید و اخراجات
 روشنی و طعام دو آرده پله و شربت قند سفید بوزن دو آرده که
 بخت روزینه در ایام عشره از سرکار مقرر گرد تا بهر صبح و کمال
 آنجا بحال ماند از آن روز غلامی بی میگویند و بعضی علم حیدر نظر است
 آن می نامند و بسمت جنوب بلده که زیر کوه چیم چشمه آب واقع است
 بکوه مذکوره معمولی داشت که اکثر در آنجا بر آسیر معجل پادشاه
 فائز گشته تمام روز میماند و چیزی خیرات میکرد با این چشمه بی بی
 اشتها یافت درین ایام بغلطی تمام زنان عوام بر آن غسل نالتند و
 فراموش شده که بود و لعب میکنند و در تصرفات رسول کریم صلوٰه

علیه و آله و سلم خود آهین بود یعنی خود را نعل میگویند چنانچه آن خود چک
 را جناب امام محام حضرت حسین علیه السلام بوقت رزم افواج جاگذاشت
 بر سر خود داشته بودند در آن معرکه زخم شمشیر بر نعل خود رسید
 در ایام سیر آرای حکام بلده بجایور یوسف عادل شاه آن تبرک
 اصح در آنجا رسید شاه مسطور یا اعتقاد تمام آن نعل را ترکیب اسم
 افتد علم صندل وضع کرده در عشره محرم الحرام استاد کرد و قتی که در
 سلطنت شاهان بجایور رسید آن تبرک اصح در بلده حمید آباد فائز
 گشت و در ایام تخت نشینی ابراهیم قلی شاه بر کوه که از بلده ششم
 کروه در سر مد موضع کبیره واقع است در آنجا تاجانه کو یک بود
 و محاذی آن کوه دیگر واقع است بر آن قلعه اقتاد و بود و نزدیک
 پادشاه در شب بر بالاحصا گو لکنده متوجه سیر مشغول بوده چه معانیه
 کرد که بسمت شمال روشنی نمودار است باندیمی پرسید که بر کوه
 با نیکی قلعه قوم رایل واقع است در آن ویرانه امشب روشنی کدام
 کرده است زنار دار مصاحب وقت بود فوراً عرض کرد که بر آن کوه

زینت افواج

۲۰

پنجشنبه استند غالب علی ابن ایطالب علیه الصلوٰۃ و السلام واقع
 است امشب تمامی اهل شیعه روشنی کرده اند بادشاه فرمود که
 روز پنجشنبه بر زیارت پنج مبارک راه مابدولت اقبال خواهد
 شد بوقت صبح زمار دارند کوران بت را در موضع جاگیر خود فرستاد
 و در آن مکان پنج صندوق نصب کرده پارچه سبز آویخت و روز پنجشنبه
 پادشاه خود را در آنجا رسانیده با کفای یا فتبتاریخ سیزدهم
 رجب المرجب مولود مسعود جناب مرضی علی است آن روز نیاز جشن
 حمید رنجا آورده تمام خلایق را طعامهای اقسام خوانیده بعد از
 ترکیب دسترخوان کرد و روز دوشنبه شانزدهم رجب الاول ظهور
 وجود مسد و کائنات خلاصه موجودات جناب رسول کریم صلی الله
 علیه و آله و سلم مقرر است آن روز سعید بر کوه محاذی تبرک قدم رنجا
 نهاد بعقیدت تمام جشن محمد رنجا آورده لاکن بران هر دو کوه معجز
 شکوه هیچ کس تیای عمارت نکرد ترکیب نیاز محضرات عالیات
 ایجاد ابراهیم قطب شاه است بعد بر رحمت حق و اصل شدن سلطان

عبدالله قطب الملک در سنه ۸۳۰ کمر او هشتاد و سه عمر ابوالم
مانا شاه سر نصیب شد تباری چهار محل برفت هشتاد و سه
برکنار جوینا در پای موسی الحسن انصرام رسانید آراستگی محل
شاه مع سلوک شاه باغلاق مالک محروسه از زبان قلم آمد و فر
بزرگ خواه شد لکن شکوف باجر که عمر ابوالمحسن مفتاد و پنج
سال بود ایام پانزده سال در کودکی و ایام پانزده سال در تحصیل
علم و ایام پانزده سال در سیر و شکار و ایام پانزده سال در سریر
آرای و ایام پانزده سال در قید عالمگیر در قلعه دولت آباد بود و جابر
شیرین را سپرد اجل کرد و قتی که در سنه ۸۳۰ کمر او یکصد و بیست و پنج
سیر قمر الیقینان بسا و نظام الملک آصفیاه بلا شرکت و شتعا
و یکم یی بزور شمشیر لشکر اقلیم دکن کرد و در سنه ۸۳۰ کمر او یکصد و بیست و پنج
برای ملک پادشاه غازی محمد شاه مع افواج قاهره بوقت مقابل
از هم بنام و والی ایران در هند و ستان خود را رسانید و بعد
تفصالی نمود و آنجا متوجه دکن شد و سنه ۸۳۰ کمر او یکصد و بیست و پنج

پنج گروه جری تیار می یافته و در ایام مسند حسنی علم
 سانی لشور دین نواب میر نظام علیخان بهادر نظام الملک صفح
 سجاد ۴۸۰ لک هزار و یکصد و هشتاد و هشت هزار و سیصد و هشتاد و هشت
 نوار علیخان التخلص به شید که تصنیف آن اعجاز احمدی و
 روضه الشهدا و بسیار کتب مشهور و مروج اند میر سامان جعفری
 بود و علوی محبت ابن بیت اکرام علی السلام در آن بسیار مسند
 جاگیر برای نوبت سجاد است تبرک نعل مبارک و تعمیر عاشورا
 از سر نو کنانیده و تیار می علم نو ساخت بر اخراجات نیاید
 و نوبت و جماعت مرثیه خوانی و نقد و جاگیر مقرر یافته است و بر مکان
 حسینی علم اخراجات عشره معظم سالیانه مقرر است و بر گروه
 معجز شکوه ساقی محض کوثر امام امجد و البشیر حضرت اسد الله الغاب
 علی ابن ابیطالب علیه الصلوٰه و السلام جاگیر و نوبت و تیار می گروه
 رفیع ایشان از انروز تا مال و بروز هفتادم حب عرس مولود مسعود
 مقرر و مبارک است و نیا حضرت عالیات درین خاندان و الاثا

بجس حقیقت تمام میکنند و وابستگان این سرکار باید از رسم و
نگار کشی بدستور سابق منور مروج است و در ایام سند نشینی نواب
میر فرخنده علیخان بهادر نظام الملک آصفیاه با تمام میجر است
صاحب عالی شان در غایت کمال و صد و چهل و پنج هجری تیاری
پنج جوبار موسی قریب یاد گماشت که صد و بیست و پنج هزار و پیم
بارتفاع پانزده درم و چهارده طرس و عرض نه درم و طول سه صد و نه
تمام این بنا یافت فقط از دوازده شد

کتابه عامی کترین فدویت الگین جوینده دین متین و پیر سنت حضرت
سید المرسلین شفیع الذین حضرت احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله و اصحابه و از واجبه و ذریه این بیت اجمعین و سلم عاجز محمد
احمد الدین مقام حمید را آباد بتاریخ لیست و یکم ماه شعبان المعظم بروز
ششمین وقت که گنبد و ضعیف ۹۳۱ که از دود و صد و نود و هشت سحر
شعبان نبوی صلی الله علیه و آله و سلم با تمام رسید با بخت
ای بیامرز این هر سه را سر که خواند دعا جمع دارم
مصنف نویسد خوانند و بر

کتابخانه
مخطوطات
مکتب
۱۳۱۰

ARCHIVAL CELL

Library

Manuscript

MANUSCRIPT

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد مرخداي بزرگ ابواب زرق بر روی عصیان نه بندد خدیو است
 مسلم بزرگ و الطاف که جرم بنید و مان برقرار میدارد شایان
 فراوان و ستایش بی پایان انسانی ای مشکل کشای آنکه مردمان
 بی نیروی علم محض خراب و هزلانی که علم بی عمل است محض مردی
 بند نیست هر شخصی که بی نیروست لوداعدم توان انگاشت
 کانیست اندکان کبر به هزار ملک میراث بدربه سرداری اگر طالع
 نداری اگر طالع نداری هم نیرو اگر بی علم بی دست باشد همیشه
 بحقارت نظر کند و گویند که این کل بی بویست لهذا ای بی علم و نیرو
 در خزانه سینه بر نماسد که زوری در مجلسش آن بکار آید اگر نیرو و توان
 از زور علم دارد عزت کند و هر جا که رود بر شکم نان مفرقت
 باری در کید اسی که به نجات سری هاید و جویشست بودند ستاد
 شده زمین لب لب بوسید و عرض کردند که ای صاحب خرمی السلام

وقت است غیری و دستان شیرین از زبان مبارک بفرماید و تشنه
دل از شربت بگزیند و فرمودن عالمی که عین مطالب طالبان است
سیراب سازم سیری مباد و جو فرومودند که ای
بهوانی متفقد کسبانی حکایت نادره بیان مینمایم از دل و جان بشنو
و هر آنکه در زمان کمالی با اعتقاد صاف و در هم جان را در خیر عبادت
این کتاب با صواب آورده و فهم را در تفصیل عبادت آرزو محسوس
نموده خواهد شنید که با جک اُسمید ساخت دوده هزار مالک کاوید و بار
داران خیرات نمود و سه سهر بهوج و کشت در شش کرده و صواب
از حذر یاد حاصل خواهد شد زبان را قدرت نیست که بیان نماید
و نیز کانش از روزی عظیم نخلصی یا بنده و عای ترفی غیر دولت
بذات او میدهند و اگر بی کار و بی شغل در چهار یا سه روز یک اسب
نشد بگویند و با شنود و شک نیارد از فضل سیر که شری خوارق
یابد و بی روز کاری و بی بر شانی متعجب گردد و چنانچه بهوانی با شمع
اینمغنی متعجب مانده باز عرض نمود که این حکایت منشرح فرماید
چون فرمودند که ای بهوانی روزی من در یکلاس که مکان شش است

تناسب دارد با چند کیش و جو کیش در مراقبه حق جل علی که مبدا
 و معاد او دست بند که میگردد و شما در آنوقت که نام شمس
 آفاق بودید فی بابین جو بر باری باین قرار میکردید که در میان هر
 بُرد شصت بدری کدام کس و در اینجا نسبت عرق خود تصویر ساخته
 باز شما هم همین قسم تصویر از عرق بدن خود بنا بر کلامی پرداخته
 بر هر دو واجبات پائیده با حق باری آغاز نمودند اتفاقاً اینجا
 باری برد تصویر خمر انوشادری داد از ظهور این سخن و شمس تصویر
 اضعاف کرده تصویر خمر انوشا گفت که آقایی من سر سبز است بعد از آن
 من خوشوقت شده تصویر را بردادم که ترا قوت هزار فیلی را و در
 او شمس نگری عرف چنین نزدیک با کمالش سکونت دارد بکره حیات
 اسم فرمودم که تا ابد الله نام تو قائم خواهد ماند از وقوع این ماجرا
 شما هم به تصویر خویش دعای داده نامش به تهری داشتید گفتید
 که توجده سال باج شهر مسطور کرده جو کی خوانید شد لیکن بر دوس
 یکی آفرین میشود انقضای شما بعد از فراغ این کوائف برای تباری
 طعام بر خورسته آمدید و در سوئی تیار کردید بطلب اینجا تصویر برد

ساخته فرستادند از آنجا که بر چو که مرصع نشسته در پام معبود خفیه
سه بلند و سر کرم بودم هر صورتی که پیش من می آمد کرد بگردان سخت
مرصع نشاندیم فی الجمله سی و دو ساعت زیاده داشتند بعد همان
ساعت اینجا بر آن چوکی سوار شده آمده طعام نوشیدیم و بام
از پشت این روزی همان روز اینجا بدر شامی بود خاله شامی
نمودند که اگر حکم شود بخانه والدین رفته شامی چک کنیم اینجا
در جواب گفت که بعد از از خان مقیمه خانه بدر فراموش کردید
سابق از راه ناخوشی خاطر من چه دشنام دانی نامناسب نداده
که مبادی تو فقیر بنده نوش را در کلوینداخته میکرد و همچو کس کسی
در مجلس نایب بدو زیاده زمار و توان که در حکم نمی کرده بود با آنها
منع نمود که روزه مجلس نماندند و از کار گذشته است من همان
زمان از اینجا بر خاسته آدم شخصی که همچو سلوک کرده باشد می
باز آنجا رفتن مناسب است لیکن شما گفته من بخاطر نیاروده و بچه
کرده و چند کس همراه گرفته بخانه پدر خود رفته از آنجا که مادر و همسر
و غیره و اینجا نشسته بودند و از است کرده نشاندند لیکن پدر می گفت

بکمال حفظ کرده سوخت حکم کرده و مردانیکه در محفل نشسته بودند در
 یکدیگر گفتند که این دختران در دوشن با کاره خاک پوشیده نشسته
 نسبت کرده بوده تنگ فاموس دیده ای بیوفی پنهان نامت.
 از زبان آنها مشهور گردید و دل آنها اندوهناکتر راه یافت و در دور
 کلس هم نوبت بدین امر رخسار نوز و لغت گفت که حال اردی چشم
 به سوری جدا و خواهم نمود تا سرفه در دهان آتش که شعله مند
 انداخته سوخت و کن هم بی طوی بکمال حفظ اینمختصه و از این
 دست و پا شکسته از بختی نماند و چون آمده بمن خبر کرد و در قصه
 مختصر که شنیده بسیار فکوس کردم و یک سلک موی از جگر آوردم
 چون او بصورت ملکوتی شمشیر بر دست گرفته تا بر تپه و تادیس آن
 شو و بختان رفت سحر در شمار این و در همان آتش انداخته باقی مانده
 در آستان گشت و وقوع اینمختصه بکمال در حک تمام روحانیان و در میان
 که آفریننده خلایق به حد بارگاه غرور علایق شادمانه و کمال
 طور ریختن در جگرش آن دختر زنده شود و بیانی دعای مستجاب
 شد و سری پس گمان نزد میاد و آمده فرمود که حضرت خود را از آن حال

دینا با فروخت نیکو کسی را از دین گریسته و جان نیکند و قدر
تبدیل نیست شدنی چون بود الحاق خسته خود را نیکند و حکم
مکملانی چند عیال باشد و در حکم از دست سپید و حکم خود بود
که با نیمی آید ترش سر که نیک است از عطیات بکوان خود نیک
از بکوان خود و در حکم از دست سپید و حکم خود بود
بارش استم خواهد یافت بکوانی با جرایم ظاهر که در حکم خود
کنونی نیک است و در حکم خود و در حکم خود و در حکم خود
انجفا و عبودیت شما بر تیره خا من و خستیم که کفایت نمی آید و در
بر مردوزن که با اعتقاد و صف شایسته که با استیلا
حیوانها منید که در حکم خود و در حکم خود و در حکم خود
شکایت سازد با نشیمن شدیده و خوشی که در جان خود
از بی خود و در فضل و صف شما از حدی که ترست بهیونی اصف
نموده باز عرض کرد که از من چه خدمت بطور رسیده باشد
شما از حدی که در حکم خود و در حکم خود و در حکم خود
آن نیک است که با جایت و قسم آمدن و عار و آرم فرماید

حکایت است که در روزی که سیدی ماه نو فرمودند که یکروز و یکشب
 نشسته و دعا می‌نشیند که هر چه می‌خواست قوال بدخالیان در محفل
 راجه گشتن می‌گوید و آنرا که در آن روزها فرمودند که راجه اندر سلطان
 و او که در دنیا بهر شرف خود را گردانید و هر چه می‌خواست بر سریده
 و سپید و آب جگر می‌خورد و گوی می‌شهر را بر مخلص می‌آورد و هر چه
 چگونگی خود می‌شد جواب داد و هر که یک فقره راجه گفتند خواب می‌شد
 چنانکه ای تو یوست خواب سوخت همان ساعت از وجود خیر
 خلاص می‌شد و از جهان خانی باین بارگاه سلطانی خوابید و
 خروجی دارد و قصه که در میان مداحین بخاکال منسوب بود
 هرگاه بهر جوانی رسید ملائی مملاب سولات گرفت و خود را در آب
 مخفی نمود و روزی در دست نزار و راجه شد و این دالی شهر چینی
 که برای غسل آورده بود و او را در آن کانی نهاد و از راجه صفت
 که صیغه با منی لغز دست زد و هر که می‌گفت بر تو خانی عظیم
 از آسمان نازل خواهد کرد و دیگر راجه نکند و آنکه خوابد و در وقت
 و آفتاب گرفتار خواهد شد برهنه در کوه پستی آن غنوم شب قدر سینه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

چاکند هم خورده بر چهار جانب ملکیت میکنم و نظر نمی آید
از این برکت خداوند است و این آیه بجا خط تمام عرض میکنم که امروز
برگردد و ملاک شهرت و دم خندان تحسین کوشش رسیده است تمام
عرض کرد که من یکم شکلی از خود میگویم که دیدار واقع ظاهر کن و سخن
گفت که از میان تالاب چنان آواز برآید که راجع به این ایام بیان
که اگر سلامتی خود و عیال و اطفال میخواهد فقر را ازین نامزد سازد
و ملاک به وقت حکومت کنونی کرده و اگر این خاکدین خواهی گفت ترا
نیز خرابی عیال خود کرد و در اینده حاضر شد که بعضی حال برسانم
و حالا معصومانی خراب بر زمین خشتا که گشته در سینه تشنگی و خفت
و گفت که اگر در قوم هر چمن نیستی در این زمان ترا بجان میدهم که
بر کمر این عبرت میثد که من بجان دارا به بی ادبی دیدارگاه نیست این
نکوه در چمن و شمشیر در گردن نیست یک برده خود را فانی انداخت
و در روزی که بجان شد بوقت نیم شب باز به کلال خود آواز داد که
رفت و راجع خود خبر کن که در روز معرفت تار و پود پیغام دارد بود کلال
مگر ظاهر میکنم که راجع خود خبر کن بدید کلال بجا خط تمام بخور بر

وقتی نمود و در هر حیطه تفکرات که نکو نازک است عاقلان را
 نیست و قسم عرض باید که رعایت ایجاد شده بود و آنها را
 که او را با موافق بودیم و در هر مظهر غرض و غایت است اما اینها را
 کرد و ارجح دانست که در هر ملاحظه تمام با غرض کفر بنا بر همان بود
 بر سر تالاب نیست بلکه صورتی است که او را به کفر که من کند بر بی کفر
 و ارجح اینها را چون سبب هر دو ازین خطای واقع شده بخیر از این
 ما را از نزد خود سلب داده و در میان خطا و اشتباه می نمود
 به اشتباه بعد چندتایی که آن خوف غریب و سبب کفر است
 گفتیم که در حق این بر آنکه جواب علی بود و خطا و اشتباه را که اینها
 و خبریت جمیع و البته تودری است و ارجح جمیع و خبریت
 شده بود و خبریت گفت که کویا که گویند هر سبب را ارجح است
 و یک شمس بر امون نشسته قلع و قمع چهار هزاره از من با یک
 کند بر بی قبول کرد و کار حکم آن رب العالمین یعنی نوع خواب و بیداری
 مذکور بود که این معارف است پس باید که در ظاهر ساختن و ظاهر
 قلع و قمع این تیار شد چون ارجح خواب بود و علی الصالح قلع

[illegible]

میماند و شب صورت آدم نزد من می آید و من شنیدم و شنیدم و شنیدم
 که دید و باز آمد و بر وجه صورت حال مفصلی بیان نمود و ارجا را می نمود
 نمود که در تمام عالم تمام شده ام که کار خیر و خیر و خیر خود به تیرت
 که هرگاه بویستین گذاشته بجل سوار بود بویست و با بویست و بویست
 همیشه آدم با آن اتفاق افتاد و بویست و بویست و بویست و بویست
 رسانیدند که بویست و بویست و بویست و بویست و بویست و بویست
 شب و روز بویست و بویست و بویست و بویست و بویست و بویست
 راجه بویست و بویست و بویست و بویست و بویست و بویست
 یافتن بخاطر آنکه راجه بویست و بویست و بویست و بویست و بویست
 باز کند بویست و بویست و بویست و بویست و بویست و بویست
 بزبان مبارک فرموده بود که یکی از راجه بویست و بویست و بویست
 و آنش خواهد سوخت آن زمان تو بویست و بویست و بویست و بویست
 خواهی رسید بخانه الحال از دست شما بغض سیدم و او صانع
 ایشان بود و بویست و بویست و بویست و بویست و بویست و بویست
 که بنایم و در خیر شما که صراط است بفضل سید بایع بویست و بویست

وقوت پادشاه فیلی خواهد یافت و یک پسر که بنام پرنسری موجود است
 یکی از پسران پادشاه و فرزند پادشاه و یوم القیام خواهد ماند پرنسری در دست
 و حرکت دیگر حاجت و سخاوت و سخاوت نامور خواهد شد و بعضی
 چند کلمات گفت با همان دست و اما ازین مقدمه معلوم گشته خود
 نفرین بترسانم کرده و اسف خود و گناه حق یوست و اسف خود را از ان
 بود که خدمت میکردم خوب نیست الهی همچو بود بعد از چند روز راه
 بنظر آمد و فرزند یک از دختر من متولد خواهد شد و وقوت پادشاه فیلی
 خواهد داشت و به صورت سلطنت اجین از دست من رفت و بیک
 صاحب ولایت او خواهد شد پس سلطنت اجین از دست من رفت
 و وزیر خود مصلحت نمود و ملائکه زبان بگفت و محاطت دختر من نمود
 و فیکه فرزند او متولد شود بحضور من بیاید و بنحیر برائی کند و پسین
 متوفی رسید و خبر سیاه و اهل و عیال شود و غمگین و اندوه آگین بود
 از استعاضه اینمعی نگار و در دست گرفت شکم شکافه پسر گوشت
 حواله عورتان نمود و خود جان بخت تسلیم کرد و زن آن مذکورین خط
 بحضور پادشاه برد و پادشاه اسوس خورده و باز از راه مهربانی حواله

نمود که پدرش نمایند هرگاه بر دوسر کند بر بسین کجده غنایت
 رسیدند و داج کوس حلت از ملک عدم یافت شهر را بر
 این باقر یافت که حاجت گفت بدو که کلان داج بر ترب
 سلطنت می آید تا ولی نماید و خواهم شد خطای خود را بر او
 شای و بند دولت ملک مشغول شد و در حاکمیت و در حاکم
 چون داج بر تری و داج بر حکومت میکرد و داج بر حاکمیت
 او که رسد و نشسته بود و در محل داج و دانی بود و در یکی یکلا و دو یک
 سیتا چون یکلاها حساب حال بود و در داج حسابار و محو است
 و دو یکم را و رعایت بها کالیت تعیین کرده بود و یکلاها حسن
 و دانی خرمیکدی داج را سخن کرده بود و که در محل سر اسیر
 نمی آمدند و خیانتی بود و شب در عیش و آرام میگذاشت چند روز
 این قسم تقاضی که داشت که کاف دولت و مردم شهر متفکر شده
 که داج بیرون برآمده و دیوان عام نمیکند معاندان در کعبه ایستاد
 فدا میداد که در خوب نیست که حاجت تقاضای فیه که در
 اندرون رفت چه بیند و داج و دانی برکت نشسته چه بر می آید

بنام خدا

نیتها نکرده عرض نمود که ما حاجت خود را تمام نموده ایم و مان بگویند
 که دلی حکما پس بدینان تمام نمیکند و در محل بیرون نمی آید سبب
 چیست و به صورت معلوم میشود که معاندان بعد از غم برداشته
 شده و قسریا نمایند و شمر طایف کمال و متاع رعایا دوست اندازی
 نمایند و معاندان نیستند که بیکر شمر بیرون برآورده سلام و کلام
 مودت بیکرند و از کان دعوت و اعیان مملکت حاضر شوند و ملک
 اخبار است برآمدن از راه و تهنیت و نمودن بدینان تمام و در ملک شایع
 گردید و ما میگوییم خود را به حاجت برخاسته و بدینان تمام
 آورده نشسته و تفریح با کسان دوست و مان گرفته و بمان و فوق
 مملکت پرداخت و محل نشسته و بیند که دانی نکرده و بود و حضور
 و بی بی بود و پوشیده مغرور خاطر نشسته و حاضر الشش برین
 دیده و تعجب از خود بر چند رسید جواب نداد و بعد از گفت مشغول
 از راه و شب و کراه از نشسته برآمد و گفت که بمان خدا بیکان بر خاست
 غریب شد که از عرض او ما را که نشسته بیرون تشریف بردند و چه شد که
 برآمد است و بی حکم جزا در محل آمد لایم است اما اینیک در خانه ملک

[illegible]

44

فرموده اند راه خیری انعام مغفولی با و داده و غفلت کرد و چنانچه
او بخانه خود آمد و دید که پهل در محل بوده و حال را شنید و گفت که
نصف شما و پنج قدر من خواهم خورد که زن کافی جاندار حاصل خواهم
کردیم و در بعد باز در عام و حاصل کرده نشست و فی این میان نامی توان
ملازم سکه کا کا خلاص است وقت انقضا شد و عقیق طبع او را
طلبه گفت که این میوه بهشت است و تو حصه کرده بجز من که تا وقت
زنده مانده بگذارم خواهی کرد زانید و راه خواهد بود و بعد راج حکم که
میشود و الا شش نزد محال خواهد بود به لاک میسوا که بلوا و احاط
و شست و او گفت که از خوردن زن که ابد حاصل خواهد شد نگاهدار
که با اتفاق یکدیگر خورده خواهد شد میسواند که در دل قیاس کرد که تمام
عمر در یک کس فاسد آخر شد و هیچ منفعت ندیدم بجز عمر کلان یافته
چه حاصل خواهد شد بهتر نیست که پهل در بود و از دست براه بگذارم که از
زندان کافی او به عالم نفع خواهد رسید چنانچه میسوا همراه پهل خد بخود
گفته آمده به نزد راه کند زانید و راه آفرادین متوجه مانده گفت که این
پهل بدست تو از گنج رسید باز خیری انعام نموده فرمود که انشب چو

با شش و شصت و یکم شد خلوت پرسید که ای بر فضل است بگوین
 امرت پس شش و اندکی رسید چون راجع ششم تمام ترسید جواب
 داد که من راجع صاحبی بمقیف یکس خود میکنم و یکای کسی نبردم
 قوال سطور و نهی بلین نامی دودشت داده و داده و داده است بخوف
 از راجع شش و شصت و یکم و امرت پس در جیب خود نگاه داشته بود
 ساعتی اندون کل رفتی بر من فرمودند که آن مسوده را بسیار جواب
 داد که من هر دم در جیب پس یکس خود داده و شش و نهی تمام رانی
 بحیرت رفت که نزد راجع قسم رفت و هر سه تو هم خاطر داشت
 بیک راجع پنج کفیه پس در خود نوشی آن نموده که از خود داشتند که آن
 جا دید یافته و نام پیر تهری قیام است و بخاطر خاطر خود آورد و گفت
 بر رانی که راجع را کرده است تا قوال اختلاط بهم رسانند صد لغت بر
 قوال که بمحطاتی ترک داده اند لاک بیسوا محبت نماید و دنیا ندرک
 است که زن ناقص عقل ملاحظه نموده و هر سه عقدهات ملاحظه
 بعمل آرد اگر باطاری آدم موجب بدنامی در علوم این است بنابرین
 خاموشی بهتر است حدیث فرموده از بر من و جان من و دنیا را

نذری را چه به هرگاه سکار طلیعه را اجازت داد و کار صحت باشد
 تا وقت طلوع سپهر چنانکه یکی در هر روز بیند معروض شود که
 در صورت عدم عمل این مقدمه داخل گشتن خواستند و اقبال نموده
 اخبارات در وقت طلوع تفاوت داخل سیاه نموده و از وقت طلوع
 بنظر اشرف میکند ایند خیالی زری هرگاه بوقت طلوع آفتاب
 بعضی اعلی ساند که یک نما دارد و شهر و قریه و غیره را بود و در
 در صورت نسل خود و جوان و فرزندها و آن شهر را هر که بخاطر نه
 آورده از یک جوگی یا گنجی مستحکم نیستند عابدی را در فریب
 زن و مکر آن بدکاره عاجز بود و خواست که بروی خود سیاه نموده
 بولات دیگر برود و نذری ندارد و از کور یا غل تیر نه نموده و
 تا ده آرد و سال از غسل طواف مکانهای تبرک که پیوسته از آنجا
 آمد و خایچه نشنید ای تناول و طعام بخت و همان نذری در سر انجام
 طعام و غیره آن چنانکه راویر شد و هنگام خوابش که شوهرش
 از در ماند که شوارع خواب بدقت وقت غنیمت است به دستور
 سابق از طعام آنچه خوب بنده بخت بود و دیگر طرفش بود و در

جنت گفت بشوین تمام زردی که رفت از اینجا که و تا بعد با شب
 نشتر مانده و بیشتر ششام که سیاه طلب میشد ایند الجبیه یک
 خیل غنچه شده گفت گامی بود بخت چرا تو غف آدمی و شست بر تن
 سر کردی آنچه است و دفع باشد نظام بر آن برانده و زین
 خدمت طلبانست و سیرده عرض کرد که امروز ششام شوم بر منار
 سغایم و در دست گیرده ایند السب بختن طعام تو غفایت
 جوکی اغیر نمی نموده گفت گامی نا اینجا برده شد شوم بر خود بنا و ملا
 از امروز روی خود را سیاه ساز زن لاچار شده همان ساعت
 بی مانند حسود میشد بکار آمده شوم که در خواب غفلت خوابیده
 سخن ترا شنیده در کاسه نهاده پیش جوکی بر داود نیده که در کشتن
 شوم و سوسن کرد پس آشنایان کی دروغ خواب کرده آن تیره بخت را
 نزد طلبیده بر سرش برده کوش و غنی پیش بریده گفت که بنود ی
 از اینجا رسیده کن که کاس همین قسم سلوک از من هم خوابی که درخت
 نقل مشهور است که در قریح و آب و آتش این چهار آتشانه برکت
 فی الغرین سه شوم بر دارفته بخانه معاودت کرده و در اول اندیشه که

اگر خود رفتن نیکم جسم مردمان طاعت اندر دکانها طاعت
بار و دست خود فرو بردن است نه اندر بجز فحش و واهی و بلا نمودن
و نه از آنکه به سر و رویشی در کوشش اما هم برین عاقلانست به طاعت
خفته بود و طاعت خود در بر و نه در طاعت عاقلانست به طاعت
نزدی به طاعت که در طاعت عاقلانست به طاعت عاقلانست به طاعت
نزدی به طاعت که در طاعت عاقلانست به طاعت عاقلانست به طاعت
به طاعت عاقلانست به طاعت عاقلانست به طاعت عاقلانست به طاعت
اگر کان حدت عاقلانست به طاعت عاقلانست به طاعت عاقلانست به طاعت
خداوند عاقلانست به طاعت عاقلانست به طاعت عاقلانست به طاعت
لا تقبل شوقم و سوختن در جواب گفت که بنا به قوت تو بود
و در سوختن کرده میدهم لیکن سوختن من است به طاعت عاقلانست به طاعت
سوختن کای به طاعت عاقلانست به طاعت عاقلانست به طاعت عاقلانست به طاعت
بنا به طاعت عاقلانست به طاعت عاقلانست به طاعت عاقلانست به طاعت
دولت به طاعت عاقلانست به طاعت عاقلانست به طاعت عاقلانست به طاعت
فرمود که در طاعت عاقلانست به طاعت عاقلانست به طاعت عاقلانست به طاعت

[illegible]

[illegible]

از خلد کل جلدی هم و سینه کنی نه چای شده که می شوم بخت
عشق و مهر حق خود و حرم و خشم یکت حکم است هیچ جاده نیست
و همه می کنند که کوی این روی و صبح بیدار و هر یک وقت
بیکار می آید کوی بیکار و در آن کوی می خورند و می خورند
نصیح و این بیکار و این است و در یک کوی که نشسته بود
و در جایی که نشسته بود و در آن کوی که نشسته بود
با جان و دام از انچه و در سال با اسم پانی که نشسته بود
و این حق و در آن کوی که نشسته بود و در آن کوی که نشسته بود
حکم من خلال و در کوی که نشسته بود و در آن کوی که نشسته بود
که طاعتی و در آن کوی که نشسته بود و در آن کوی که نشسته بود
نیز از روح و ایم و در آن کوی که نشسته بود و در آن کوی که نشسته بود
احسان که نشسته بود و در آن کوی که نشسته بود و در آن کوی که نشسته بود
نصیر این که نشسته بود و در آن کوی که نشسته بود و در آن کوی که نشسته بود
این می نشسته بود و در آن کوی که نشسته بود و در آن کوی که نشسته بود
می نشسته بود و در آن کوی که نشسته بود و در آن کوی که نشسته بود

[illegible]

[illegible]

نصیحت نماید و حافظ هم انصاف می نیست اگر در حال حال با بس بدیشی
 آمده خوب است در جای محل ساخت مسجد هم کرده و اینجا بوده در با محلی
 مصالحت قیم شوز و اخذ مکان شمس و خدمت خوانند کرد و راه
 و مکان ایند که به یکداند و امن خود را کشیده و لباس فاخر و حاکم
 و مقصود خود بخیه و زناقت که کین تصدیق بیان گرفت مانی و
 بر ستان افروزه عقب و بسیار کرد و داری که طریقه عوام و عوام
 چنان که در بقل و کعبه و جده و یهود و یهود و یهود و یهود و یهود
 و خود و طعام و یوز و زول و یوز و یوز و یوز و یوز و یوز و یوز
 میکند و یوز و یوز و یوز و یوز و یوز و یوز و یوز و یوز و یوز و یوز
 مسکنت و یوز و یوز و یوز و یوز و یوز و یوز و یوز و یوز و یوز و یوز
 و طعام و یوز و یوز و یوز و یوز و یوز و یوز و یوز و یوز و یوز و یوز
 خانی و یوز و یوز و یوز و یوز و یوز و یوز و یوز و یوز و یوز و یوز
 که شمس و یوز و یوز و یوز و یوز و یوز و یوز و یوز و یوز و یوز و یوز
 که ملک و یوز و یوز و یوز و یوز و یوز و یوز و یوز و یوز و یوز و یوز
 شمس و یوز و یوز و یوز و یوز و یوز و یوز و یوز و یوز و یوز و یوز

میسایند و تمام خلق تقدیر است نظام و جهان را عاقل و غیر عاقل و
 عجم و اعراب و غیر اینها هم شده و معلوم شود که اولی خود نشانی که
 مذکور بود و نسبت نبوت از هر طریقی باید دانست که اینها و غیره
 و نسبت از شخص که باشد از این پس شد آنرا نبوت نمایند و این
 تمام در مرتبه نبوت است و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها
 یعنی در این احوال و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها
 رجوع بدو بر سر و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها
 باین عنوان شافعی شد لیکن در اینها و اینها و اینها و اینها و اینها
 بیشتر نبوت و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها
 بعد از آنکه در اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها
 عبادت و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها
 ترسیل باید و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها
 زینست که اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها
 تعدی و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها
 عرض داشت اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها

شریف اند از فرمایند چنانچه یک خوش اقامت بگذری تا مستقر قطعی
 و طری را حل کرده و نه مستقیم خدمت داده بلند و جگر و بد و غرض است
 نظریه فیض مظهر که اندر دیگر حقیقت بهر وجه گفته در المملکت بنامی
 نمود و از غرض است طایفه فرموده و یک عقاب جوگی شدند و از
 و در بی و آما دی مشهور جان و انک سیتارانه و نظم بر میان بود
 ظاهر نمود چنانچه یک با جواب نوشته و خدمت نمودند و خود از بد و کرات
 روانه یعنی شدند و دانشی راه با کاروانی ملاقات کردید چون در
 کاروان و در که مرده قابل و سلوان و فهمیده بر نیز میناید ترنگه بوم
 نو کرده است که هر روز بگو که مال من خبردار باشید و با قبول نمود چنانکه
 منزل منزل همایش می آمدند و شب جوگی میدادند و فردی در یک مقام
 فرود آمدند و یک نام نصف شب یک جانوری بر نره بالائی دخت جهت
 خود میگفت که دردی می کازینجا نیم کرده است یک مرده در آب
 میرود و در که آن مرده چهار عین می بیند هر کسی که در وقت زایش
 آنرا از آب بر آورده خود عین بگیرد و لاشش پس بداند تا از گوشت آن گوشت
 بر نیاید و او را از فضل آبی بادش می و عین نصیب خواهد شد این تراز

بسع سردار قانده رسید آن زمان هم از پیش خموش حاضر بود و کمزرباش
 بیکوی شب خبردار بود و سوداگر به هندس بر رسید که این جانور چه میگوید
 منجم دریافت که در ظاهر ساخت که این جانور همچو میگوید چون آتش
 تاریک دارد شدت باران آب دریا بهر کند و مسای میبرد به
 بکر حاجت تنها که است بست و دریا شناور گشته مرده را کشید و در
 محل از انوار بر آورده سیر فلک من جانور برده این گوشت است و بزرگ شد
 باز بران دخت بنشیند و دعا و اذکار بگوشت سوداگر رسید از هندس
 بر رسید که حالا این جانور چه میگوید جواب بجم که از پیش نمود شخصی که
 درین وقت تلاش بر آورده و از گوشت گوشت گوشت گوشت گوشت گوشت
 میدید و انقضای بکر حاجت از سوداگر رخصت گردید بر این منی
 سخن جانور و شیر حاجتی شریف آورده بخانه کمال که کند بر این
 متولد گشته بود منزل که در روز دهم که چند که برودش انوار و در دهم
 عالم روز را غلظت تحمل شد از آماره این است و در مردان خدای کمال
 خیر و فرج نمایند بکر حاجت صورتی است سفید و نوره و والد و اوطاب
 داد که درین شهر ضابطه افتاده که در هزار هزار شهر یک کس باشد

میکنند و بر سرش خنجر و قرطاس می چنانند او کام زود سلطنت بخایند
و شب خدیو یک روز از آنجمله امروز نوبت پسر آمده است میخوانند
که پسر را به عیادت میکنند ازین واسطه مقوم خاطر مداح به کرجایت
در جواب گفت که بخیر و خوشی و فی پسر تو من خواهم رفت این خبر
بوزرای اعظم ظاهر کردند همان وقت کرجایت را بوشاک نشانند
پوشانند و بقبل سوگند آداب بکار آورده بر تخت نشاندند و به
کردند همگس دعا بخودند که سرنی بسکوان این مرد مسافر است
دارد برگاه مومی ایستاده صورت با جسد حکم صادر کردید که کام سکن
شهر از نه خانه برای خوردن دیو طعام کونا کون تیار با خیارند
و مردمان عمده شراب و زرد جاموش های جمع ساختند و در واره
اول شراب و گوشت و زرد جاموش های و بر دویم طعام اقام
خودش بکار دارند و در کان دولت مسلامی آوردند و راه تمام در
باش می نمودند و شب از درون خانه تشریف بردند و طعام نصف
شب موافق ضابطه دیو آمده اول شراب نوشید و گوشت خوردند
خنده و بر در وانه فانی رسیده شیرینی اقام و طعام دیگر تناول کرده

بسیار بسیار فرم ملک گشته اندرون رفت راجه را یافت بکافورنی
 کرده که امروز من بسیار خفا می گویدم آنچه مطالب داشته باشی بگویم
 چون بکراحت حاضر نشدند و بعد ساعتی بکافورنی رفتند و
 بخوری دست تمام خواب رفت چون صبح صادق دیدند کاروان
 موافق ضابطه قدیم رفتند استخوان راجه برآمده بیرون می انداختند
 اندرون رفتند چنانچه شخصی که در راجه شده بود در خواب است
 آمده بود و در غیره ارکان دولت خبر کردند به اتفاق یکدیگر بکراحت
 راجه رفت حاضر شدند و بر همین چندس کسری ندادند محل خود راجه
 فرستادند بر همین آشپزخانه و دود و دانه و پخته داشت که
 راجه بکراحت است راجه موصوف بر او مبر بلا شده بر جا محل
 کسابق نگذاشته اند و آنرا بر همین اندیش خیره نموده و گفت
 کرد و خود بدولت زیاده رفت شدند و بر همین مصلو و آید و بوزیر
 و غیره گفت که ایشان راجه بکراحت اند صبح بیدار می باشد
 رفت و رجوع کردند راجه فرمود که در شهر منادی که داشتند که از هر سو
 ایمن باشند و هیچ وجه و سلاسل نمایند و از امروز دست نهاده ای

[illegible]

مرحوم و اعلیٰ الشان زود پیش چنین زیاده نایب حضرت را و سبک
ند کردن و طایفه حکم را چه ظاهر نمودند که آن متابعت مراد با
آند و تحت مراد و این بسیار است و بطریق نظر و حق نظر و احوال
که اینند را چه بسا خط و دریا مقلط فرمود و مبلغ خطی بر کون
انعام فرموده و خوشی یافتند و در آن عالمی که خوشی است بیرون
را و آه و راه بسیار و عظیم نمودن و این را شایسته دانستند و گفتند
ای خدایه عظیم و عظیمی که این دلیان و شمع و کوی و آینه و آینه
که از فضیلت بسیار و عالیه این جهان است بعد از این و احوال و عاید
در میان کال بن زود و در داند و دل جان و شمس با کمال شایسته کرده
و عجز نمودند و کال و بسیار بسیار شده و فرمود که خواهم از حق نام
را چه در خدمت کسی نه و هر شمع در آن خود نمود و دیوان و قرب و آردن
باینده کال و فرمودند که چنین خواهد شد و از آنجا که بمقتضای حکم
گشته با کمال حال خود شریف از آن فرمود و عاید و استنش کرد
ترخیص کرد و شکر برگاه حق جل و علی نمود و رفاهیت علیا و برای
کوشید و گرفت و شایسته است که این همه در دست چو نه راه

بیکر بواجیت بدقت و فوق ملک جهان بروخت که احدی در اجازت
 آرزو چیزی نداشت و در محل اجدیک بیکر ایمنی هر را جانید کام نهد
 میان دو شب بوقت نیم شب برای تفریح محفل اجدانید بر رفتن
 را جانید نقش خبر نیکو است و در نیم خواب بودند رانی و نیست
 که در خواب اندر رخاسته دانه اندر لوک شد را هم متعاقب شد
 بر درون خانه رانی موافق ضابطه هر روز بیرون شهر که جایی بود و آنجا
 میرفت و درختی می آمد رانی بران شب میوار شده و در مجلس اجدانید
 رفته و قص میگرد و خانه را جانی نیز همراه رانی خفا بران درخت نشسته
 رفت و عقب اجدانید در قص ایستاد شد همان زمان مردی که ساز
 و در خواب رفت بکواجیت مردی که جهان نواخت که رانی بر اثر شو
 بوطه حسن و قص کرد و سرود و نمود که اجدانید بکرتب خورم و منت
 آفریننده جلوه نیکویش عطا فرمود رانی از غفلت بپوشی خود
 را بیکر بواجیت انشاخته که این شوهر منت حواله کرد و باز سازند
 قدیم بیاور گشته مردی که گفت در اجدانید خوشی تو چیست از رانی
 بخواب رفت و در دویم هم همان طور اجدانید از خوشی خاطر آگاه

مردارید عطا کردیم و نذر برکت قبولی انعام دادیم و چاره رسانی
آورد و دادید و بیدار ساختید که جز خواب بیدار چه گفت خفیه صد
خفیه چرا ما را از خواب بیدار کردید که در نظاره تماشا اندوختیم
آنچه که کوایف از ابتدا تا آخر بود پیش از این مفصل تعریف نمودیم که بعد
خواستیم دست دراز و امتحان نمایم و یک دست از آنجا که
اشیا از آنجا یافته بود بحضورانی گذاشتیم و آنی بوقوع یا منفعی که
محبوب گشته بر آن گفت اشتباه ظاهری همراه بیاید و دادیم و نذریم
در ظاهر و دقت از مردنک نوار اتفاق کرده مردنک خود نخواست که
راجا ایندرازا نام نامی سابق بسیار مخطوط شده فرمود که هر چه در
دشمنه باشی ظاهر کن که عطا نمودم تا بد آنوقت راجه رو در شد و آن
از دیدن ظاهری محبوب گشته سرنگون شد راجه ایندرا رسید که گوی
آدم مینامی در اینجا خفیه آمدی راجه بر کبریا جیت عرض کرد که این
بچه اسیر کار شکوه من است بسبب این بکلا دمت ایما حاجت
رسیدم و مغرور و مباهی گشتم و در دنیا بنام بر کبریا جیت تاج و توشی
نگری میگویند راجه سیمع عالی سنج فرموده شکای من می نوبت

که بنده عیانند و او به بوی از ده غایت بلایه خود که در محنت فرموده است
 کاین بیوسن خلق کند بر بعضی است و آن یکی را با انعام داده
 و خدمت خود که بر او را چه بد و نا بد و در محفل خود آید و در عودت
 و تافت و طاعت شود خود با نفس خواجه بود کسی شکام علی الصبح
 مرضی کرد و امید که راجعیت و زانی در جده خود آمده بلایه تحت نشسته
 خدمت لایه که در کمر است بیوسن با حق بیست و یک است که از آبا
 آمد و مرجع شد و اناس نوکری نمود که بنده و کجاست که نوکری
 نمیکند و با فرمود که توجه خدمت خواست که در و تروای که کجا بودی
 در جلایه عرض نمود که هزار اج صاحب جانی گذار آدم بر سر تمام آن
 میامیزد و از ندان عاجز تنها کانیست و این بنا بر آن مودن و عبادت
 او به طاعت مخلوق و کما در خدمت نامبرده شده و در خدمت او به شوق
 میماند و زنی هم شکام نصف شب که راجه اندون محل سرور و خوابگاه
 عالی نقشه رفیع داشتند تا که او از می بر زال بیوسن مبارک که رسید
 و از دیدن بکر نسبت که شصت و یک و کلفانی هم با او بارش با این بود
 آسمان در و خشنود که برق بحر تیره است و از غلام که کسی طواف می کرد

حاضر است همان را حیوت عوض کرد که بنده حاضر است فرمود که خبر
 بگیر که کدام کس در دشت نزاری اینماید و چه در دجالش رسیده که بخوار
 است آن را حیوت است که حکم جلاله تعالی آفتاب شعاع در تنی بماند
 آن ندانی ای شد و در خاطر است که قدس را چه در آید که جلاله این
 عزیز خانه خود برود و آن ستم رسیده بداد خود رسیده خود بدست
 دست بر سر او صدام چو سی مبارک که در دشت آن نشو و خند
 رفته به بندگی است در یار دو کوزه بر سر میرود و آواز نزاری کرد
 آن ظاهر غلام منیر را حیوت بخورید یا کرد چون قریب کمال
 رسیدن رسیده به بنده که یک بر دلال موی سفید می کرد را حیوت
 بر رسید که در دشت رسیده ظاهر کن که بعلایش بر دشت آمد زالی
 بعد از نامل گفت و شنود بسیار جواب داد که راجه این شهر بر گزینا
 رافع اندوه خلائی که در ریاست او صدی کردند و شنیدنی باشد
 و کسی بر فرا دست تعدی در آردن نمیتواند چنانچه همه بوجه محو
 راجه بطالع خلق شده مثل درخت طوباست چنان ظاهر شده که
 صبی طلوع آفتاب بنده کافی راجه محالست تا حیوت از شنید

اینجور دشت اثر غمناک شده بر سیدی ملک میران نیز ملا این
 علامتی است که راه زندگیمان جواب دلو که اگر کسی میجوید سر
 بسر خود میرد پیش کالکایه بون که از دنا سلامتی او فهم میرد
 و راه کجوت است از می شنید و جیوت از انجام رجعت کرده می
 خیزد نشانی قاضی خود می ز آمده از این صلاح بر سید زن عالم
 جواب داد که سلامتی او که از نور غایت خلق الله است نه از
 سر خود اگر زندگیمان را که کرد و از این چه بهتر است بفرزند خود گفت
 او جواب داد که آن خداوند بنده را بر قدسی کرده اند محضی نمی کند
 اگر جان اینکس بکار آید از این چه بهتر موجب نیکامی و آسودگی خلق
 است بر کسی از خانه بر آمده و دیگر کالکایه بون که سر بر هر کس
 و بی گذشت باز بخود اندیشید که نور چشم جان حکم را چنین تم
 کردم پس چون در دنیا مناسبت ندارد و در مان زود مر دم خواهد شد
 که برای قوت لایموت خود پسرا گشت پنداسر خود را تراشید
 نشان دینی که در زن این حالت ملاحظه نموده سر خود او هم برین
 نه از این تمام رویداد و کما یغنی ایستاده میدید باینجور

خود آورد که این هرست اعتقاد صافان جان خود را دادند الحال
 خون پیشین بر دست همت بن گشت حالا زبانی من هم لطیف
 دارد راه تریخ و دست که است لطف نموده خود است که سر خود
 نیز قطع کرده بخصو و بی بکند و بهوانی بهمدین اشنا آمده دست
 راه گرفت که تو خود را جرمی کشی راه گفت که این هرست کسی بی
 من جان دادند من هم خود را ضایع میکنم بهوانی هر بان حال شد
 فرمود که هرست باطنی خاطر تو زنده بینمایم چنانچه و بی نسا را باز
 زنده نموده در حق راه دعا کرد عمر راه صد سال دیگر از خود کرد
 چنانچه راه بخور می تمام و نعش ملاکلام بدو نخواست تشریف آردند
 در اجابت و سپردن از سر نوحات یافته با بقیه العمر عائی
 ترقی ذلت راه صرف نمودند هرگاه که صد سال آخر میشد راه
 بهر کبر حاجت کنول بوجای یعنی سر خود تراشیده بخصو بهوانی
 میکند است بهوانی سزاوار باز بر نشن نیاوردند ساخته در
 حقش دعا کرده زنده که صد سال دیگر می کشیدند و راه بند
 در هزار روی عدل حکومت ملک نمود و با نبط و تا یکبار و مقصد

سالی حاج او متی نمودند و بدایت بداشتند و با این دو سال
 آرد و مانند که در روز بفتح اجایی بر منی ضعیف و دار نمایی فوت الحظه
 که ای کرده بر دوش علی الاطفال میکرد و اتفاقاً بر منی مذکور کتبی دختر
 نمود خود از پنجانی قانی به عالم جاودانی شتافت از بچهد و پس در میان
 دختر که به نام زینب نامی بود و که شتافت اتفاقاً از خود است از دی که در آن
 چاره احدی نیست شوهر آن دختر خود سالی بود و چند روز بعد
 حیات سپرد و دختر نیز سوخته از زنگانی بخوان شبانش نو رسیده
 و پنج شش از جوانی بخشید و بود که با هم غضب آبی تمام بعد خرج و خرج
 بصر بر داختر و عبادت سیری بکوان مشغول شده و اوقات را
 بسر میبرد و دام علی الصبح برائی غسل بر دریا میرفت و بوی بر تور
 قدیم که جسته غسل خفته بود بعد از فراغ کار کارهای مقدری از مشیت از دل
 و سر نوشت لم یزل که در جین او جین نوشته شده بود اما که آنک
 ناک سر و داران بصورت آدمی بر لب دریا می کنک که زن نو که کند و در نظر
 بر جمال خوش نکال آن دختر با که این تمام و آمده با او می باشد و شود
 و همان روز را ببارد کرد و دید گفت که در طالع تو این قسم شدنی و بهیچ

ترو و فخر را صدها سپهری که خواهر شد و الی ملک خود کرد و بدو ازینجا
بجای اجماع و با دوستی در میان سری او کار بسیار و بگوشتی
نکامیکه بسیار بود و خواهر شد و بفرقی خواهم آمد و این گفتن است و بگوشتی
گفت و خسته کرد و از راه خجالت بدو بدو در آن گذشت و بگوشتی
مازان روان شده بگل و بگوشتی رفت و بگوشتی سری او کار جو
سکونت اختیار نمود و بعد چند ماه بسری متولد کرد و بدو از آن نیز
آمده و این که رسوم دنیوی میشود و بجا آورده بر پنهانی بدو از آن نام
بسیار با این نهادند و اطباء کردند که در طالع این شهر باری گوشتی
است و بر راجه بگوشتی فتح و نصرت خواهد یافت و از این عقیده
را شنیده و خلعتی با خاخریه بر یک انعام داده و از آن متوجه
ترخیص کرد و چند روز در راه بود و گفت که حالا سمت موضع گیر که
که متصل و بگوشتی است که الی الی او رنگ آبا شده و رفته بسری برادرش
نماید و این زن بگوشتی را بگوشتی بر شوهر خود در قی که نزد بدو از آن
است بسری برادره مشغول بر پرورش کرد و بدو بگوشتی کمال سکونت در
و در این مشغول و خسته و در صرف اوقات می نمود هرگاه که بعضی

دو آرد و سال طفل سپید خیالی باری سپید و شتران و فیضان
 و غیره خیمت و شوکت سلطنت از کمال تیار ساخته صورتی بسیار
 همین مظهر و اختتامی باخت و افواج کلان کلان فرخنده و آب سلاج
 بر آستین جمع میکرد و هر کس که میدید متعجب میشد که این کودک که کمال
 پیدا کرده و خیالات باو نشین میکند این راجه باید بنده شست و همچنین
 در اندک مدت خانه را از اجسام پر کرد و حکایت بسیار در آن
 روزی که بوی سر خراخی و حاشانان گذر خطره داشت و در و چار بفرز
 تولد شده بود و در یکدیگر مناقشه افتاد که از ربابت میراث بدو حصه
 کرده بگیرند چنانچه پدر و چار بر سر اطلبه و فغانند که در چار کوره
 اسم شما نوشته مبلغ را می اندازم بوقت احتیاج و کوره را نسیم خود
 شناخته متصرف شود پس آن را ضعیف شده هر یک کوره گرفته و در خانه
 خود مانده باشند و وقتی که درین کوره و اگر در کنار کوره اول کار دیدم
 آنکشت سیوم استخوان و چهارم گاه از دیدن این چار خبر دانی
 متحیر شد و این حقیقه پیش هر کس که میگفت خاطر آنها طمانیت
 نمی پذیرفت تا آنکه برای انصاف شهر را می نامور کرد و دیدند میکن

انگس انفصال یافت نزد راجه بر مکر حاجت هم آمدند و ظاهر نمودند
چنانچه راجه هم بسیار اندیشه کرد و یکی از خواستگاری در آنوقت
همه فرستاد و گویاست باجه نیز دست دفت و هرگز بخاطر منصوبه
در یافت اینمقدوم نرسیده و از آنجا هم برگشته بطرف کهن میرفتند
بر گاه که در شهر سالبا من رفتند مومی ایبه اطلاع یافته که تقیم مقدم
کنند ایبه پیشانی کو نیز از هیچ کس نشد و هنوز معلوم نیست چنانچه آنها را
سان ایبه طلبه شد گفت که بفضل الهی انفصال کرده خواهد شد و در
صورتی که شما این را عرض شوید فصل دوم پس رفتن که کوه از یک جای
در اجناسی عایشان کردین بود و در بخاطر چهار نیامد که در بخاطر
خواهد شد لیکن حقیقت را مشرو و گایان نمودند چون نامبر و گایان
نظرت بود و ریافت کرده بر از ساخت که اینمقدوم چندان کلان بود
که اگر کسی انفصال یافت ایال کوشش پوشش بشنود که در نیامد که کلان
او در پوزند و در حیر و ظاهر و غره باید نگاشت و دویم که انگشت انگشت
مینماید جواهر و الماس و لعلها توان بنداشت و سیوم که بر از استخوان
است اسبان و فیلان همه جانوران چهار پاییه و برنده تصور باید کرد

و چنان گفته که بر آنکه است جمله علامات غلات خورونی بسیار از این
 کو بر نذر دانا می فرستند و کمالی که است مطالب این تعجب
 شده که اگر کسی این شکلات حل نگردد و بود که این خود را بگوید
 خورم و خنده از نذر دانا و فرست شده مطالب خود را مستقیماً
 و به موجب کفر بسیار این آینه بود که اگر کسی که بسیار به جهل کرده
 گرفته خبر اتصال شیعه و سنی با هم دیگر واجب لغت از هر دو گران
 خور و کفر است خوب دارد و هر کس از خود باید دست نهیانی
 سعادت صاحب حساب را از غایتی که مدد او طلب است این
 نوشتن مصوبت خاصه از نذر دانا بسیار است که هر روز یک کتاب عالی
 رسیده شرف اندوز ملاوت کرد و او جواب در ستاد او را با راه
 چکان است که در دوا الی بلده او بعین است صاحب خیر و در صورتیکه
 بزور مطالبه بنده حاضر است از نذر دانا و ملاوت در میان نموده و دیگر
 کرده به برادران زمان خوار هم رفته بعد مطالبه جواب قطره از خود
 که این را بسیار کمالی بطور باید نموده که هر جواب صاحب دوا اگر دوا
 موافق جواب بسیار است نیز به نام و در ملک شهنشاه بسیار که راه ستاد

جواب بدو است فرین سر خوانه خوانده است و او مستحکم نمود و باید آورد
 بخشش بی کفایت و خواست بر وقت نمود و پس فرمود قسمی که متحقق
 مانای اینان بودیم عبادت بیوفائی بنمایند تا اینست که خود سوارند
 ملک اندوهی که بر وقع نخواهد یافت و اگر ملک تو باید بر که منظور بود
 نکرد و چون حکم آن که بجزین منظر بود و در عمر صد سال از چند ماهی
 مانده بود و فرمود که ای پسرانی بخاطر نیاید و درین مغرور شد که من
 با چه جگره می توانم در این ملک که در دستم است و دستم بر سر
 آنصوب باعث برامی است آنچه شدنی باشد بظهور خواهد رسید
 با ختم ح دولت قاهره و شوکت و منزلت باره و افواج سپاهیان
 خود بخوار و سپاهیان نیز از غار هر کاب گرفته تشریف فرمای گشتن
 گشته ظل ماحل و قطع منازل فرموده برگاه که در دایمی بر بدو عبور
 نموده از اجازات جای اعتبار یافت و بر سر حد ملک بقیه رسید
 سالها بجزیره یافت و بدست حاجب درآمد فرستاد که تشریف
 فرمودن شریف بر سر چشم نهی است که در احوال احوال و غایت
 مستحکم کرده بهتر است تا حال هیچ نرفته ملک که من بآن خدا یگان

خاک و دکنه و آبجیات حوالی اجداد خود که کلاسی بر زمین میوه می‌شدند
 نمی‌خوردند و خوانند شما اجداد آبجیات که کز قفسی آمدند با سنگ‌های
 کرد که خفت را در دست خود داشتند و طاق با خود و با این صورتی بر زمین
 پیش پا می‌کردند و آبجیات در سنا که غرور و جلد می‌پوشان آورده و بخوان غیرت
 آن مرد و دکنه و آبجیات بسیار و انقضای اجداد شایع و در مردخت
 نشسته بجان بر زمین برافزید با صورت ضعیف تا توان شده پیش
 راجد دست می‌زدند و می‌کردند کلاسی بسیار و اجداد محبت طایفه
 خلائق می‌تواند اگر این کوزه را بکن بر زمین و می‌تواند فروخته و قوی می‌تواند
 خود بر رسم و این خدایگان صواب عظیم حاصل خواهد شد و اجداد
 اندیشه آمد که این آبجیات بنا بر زنده با حقن بسیار این برای
 خود آورده و خود را محال می‌تواند می‌طلبند و در صورتی که معاند
 و نخواهد شد و این بر زمین بقصد خود فایده خواهد شد و کامیاب
 مرده می‌باشد و کلاسی می‌تواند بود و محالی در کجاست چه می‌تواند
 نامشاید و نمی‌تواند زنده می‌تواند بسیار مرده را می‌تواند شتم راجد
 بر احوالی پیش از این بر زمین می‌تواند شتم مرده و کوزه حواله نمود و خود می‌تواند

بنوکل قبیله شکر خود رسیده و آن بر همین تاج و تاجیه سپیده آورده بود کوزه
 بر فراغت بر جای این و در حمت بر آید که کوزه بر این نزدیکی بر شکر
 می آید و جواب بر و آید تاج موصوفت با این گفت که تو را
 از شکر خود جدا بشده و بر رویا جباره سپاه با نقل بر آید
 من حریف تو ام سالی این قبول نکرد و دست خد خبک کرد و آخر الامر
 معسر سالی این بر فوج را در غلبه شده و موصله با بر راضی
 شمشیر داخل خفت اما او را می کرد اندیشه بقصد ترن مبارک تاج بر نوا
 طلاقش گشت تا هنوز در ملک و کسین و راج چون است ندان تا راج
 سمت بکر حاجت در آید و سا که سالی این در و کسین می نویسد
 از خوش سالی این را در جگر و رتبه شد راج بکرم سینی بسرا جند
 راج بر بکر حاجت که بکشد با این ملک گیری شود و بعد عقب او بعد
 وصال راج و این هم با ریش خاک شد که خلق الله لوحین و عمارات
 شمشیر بر خاک محض گردید لیکن راج بکرم سینی بسرا جند راج بر
 بکر حاجت سلامت ماند بعد وصال راج موصوفت با این با که که
 خزانه و جواهر و تو بخانه و در پایا جند همه نزد راج بکرم سینی در شد

راجه مذکور بعد تمام بد خود و سر نو آبادی شهر و دهها کمال نمائند
 و ارجین نام شهر از شهر تا چند مدت سلطنت شهر نمود و چون
 بکرم سینه هم از بخت نمود و از راجه ده سپری بود و راجه
 بهیچ نام او از ارجین بقاصد میت گزیده آبادی نو کرده موسم
 بد را را کمری ساخت و بر طره اوجین بدستور باقی باز خاک
 بازید و شکستن هم در فون گشت و راجه مذکور تمام ملک بالاد
 تصرف خود آورد و سلطنت یک و ده بر تخت نشانی گشت و
 شکر درگاه انبزی بقیه رسانیده معموری و آبادی آنجا زیاده
 از ارجین نمود و همیشه با وایان در دشمنان صحبت میداشت
 و نسبت خط و ربط راجه ارکان دولت قسمی سرانجام تمام مال و ملک
 منمو و دیگر گشت و تقاضای عا یا و بریا مضرت نمیکرد و چنانکه
 عملش معهود خاطر بود و با سود که بسری بودند
 سرانجام در شهر روزی هندستان بعضی رسانیده
 که بجهت طاعت سربازان بصورت ده خان اکثر وفات گاه تمام
 نزد راجه ایند میرود و در بطا اخص و اتمی که بر تبه تمام بار راجه میداد

امروز بنگوم ما چنین برآمده که یک بر روی برآمده بجهت بالا آسمان
بالای این آسمانی خواهد رفت و چون به سجده استماع نموده بر سینه
نوعی باشد که در مجلس فرود آید یکی از حکامی عالی تر است برین
خدمت بوسیده معروض داشت که این چنین در وی حکمت و فضیلت
دارم که هرگاه بر آن نشیند و دود او بر آسمان رسد بجهت بالا آسمان
بافتد بعد از آن کالبد اسن نام شاعری که در دستگاه کام داشت و حق
نمود که من ز فتنه بر قسم به بارگاه معلی آمدم چون علم بریدم
داشت از راه رخصت شده رفت و راه محفل خود آراسته
دخوشنوی ای کونا کون گذاشته و مطربان خوش همان بسود
میکردند که از آواز آنها آب جریان و طایران را از بریدن باز میداشتند
همه اسباب عیش و نشاط میآورد و چنانکه کالبد اسن بریده بسود
کنهن عقب بجهت میرفت که پوشش صفائنده بحال نمی ماند چون
بر سرود مبتلا است شنیده بر سید که تو کیستی و برای چه بدینال من
من ای جواب دادم که شمر راه هجرت است و اینجا نب تو را دوست
راه تمنای دیدار فیض آثار بجز نبه کمال دارد اگر از راه الطاف کشف

سلطان ملوک بخش محفل شده راجه راجه بن صاحبان فرمایند و میرزا
 و کرم گستر میخوانند و به یک به نصاحت کوی او جمع آورده گفت
 که عیش و خمار قومی ایم اما ملا حظ و ادم کار کریم و مکن یکسوی یکیات
 مجلس راجه بیاد امضرت بر سر بیفت خوب نیست چون کالیدس
 از این دو را خدوشت از حق کر و کمن علاج چنان دادم و از قدم و کجای
 بیکس ملایک را بر کر خواند سید راجه مار این تار عرض و وطنی خاطر
 در مجلس راجه بلند و در آید راجه خست علی خود با غار تمام بر تخت
 نشاند و ضیافت نمود و میاف و بدایا نظر گذرانید راجه ماران
 بر محفل فردوس منزل راجه تحسین و آفرین نمود که بر روی زمین مجبور
 نامور هستند بمقابل راجه ایستد مجلس می گذرانند و دل مجبور اند و زن
 را استلا میبازند و قصه راجه ماران از راجه هیچ رخصت کرد و
 روانه مقصد گشت راجه علو بسیار از بسیار انعام کالیدس علی
 باز با این خاص رحمت فرمود سبایت بر آردن سیم و دی و سیم
 متصل قصه را از انگری بمقاصد دو کرده و دست خود را می کشید
 ملاشی دیات و قصه می کشیدند و خود با اتفاق یکدیگر بخندیدند

نشسته بود و بعد از آنکه از آنجا یکی شخص را دید یکی دوزیر
و سیوم کو تو ال و چهارم نوجده از همبرن قسم بر کنس بر ملا و نظار
شده و بکف طر از تب خود دست بلب نمودن است بهر چه درجه
میفرمود و دستش را بر می آوردند و پوسته همبرن میخوردند
مشغول میماندند حکایت آنست که الان جای که تخم بخار
مال و خزانه وافر داشت روزی جنس را بر دیگره جمع ساخت
سافر شد قطع نماز را کرده بشهری رسید که مردم عمده خریدار
جنسش قیمتش بکوت داشتند جای که سایر خریداران بخار
حاضر شدند مردمی را به شای میخوردند منافع مناسبت فروخته را
بعل ای بی با پیش قیمت خرید و غرم رفتن ملا و دیگر کرد و چون
یکی از آن کوفلان بپیشش استغاثی اجازت وطن خواست
آن نجاری گفت که برو و جای بعل و چند سگ هر داری و پاره بر می
خاز خود و ملاقاتش نمود که سائیده بمکان مقصود روان شود
تا اگر دار خدمت است آنرا بر شخص گشته بخاری بیا رسیده سوار بعل
منش بر داده بعد مدتی که بخاری و هم بخاری آمد از ابله خود

کتان معلی که همراهش کرد در ستاده بودم کجاست نه جوابی
 که بجز معلی دیگر هیچی رسیده موجود دارم و معلی را از رسیدن
 از شنیدن این معنی سخن بسیار رسیده تشنه افروخت که معلی را
 از غلبه زنی شاکر و زود خود و دست همان ساعت طلبیده پرسید
 و طلب کرد جواب داد که بخانه ای که ایگان رسانیدم اگر استیانه شما
 صرف کرده باشد آنرا من بکنم خایه و دنیا این است و شما خود
 و منافق اقبال و گفتگوی بطول و طول کشیده تا یک یک بخت
 راجه بهیچ برای انصاف رفت و رجوع شدند هر چند که خلاف
 راجه از طریق عدل بر تشنه نمود تا بهیچ جانشان رسید و مقدمه
 انفصال یافت و آن شاکر و مبلغی بکار کس داده گواه حاضر آورد
 که شاکر در جوار معلی حضور یان بر زن سوداگر رسانیده است و خود
 بر گاه که گواه گذشت از مردم خانه خود به برسن نامبرده لاچار شده
 آن شاکر و اگر گفته ملک دیگر رفته بحضور مرزبان و شهر یاری
 میرفت همان گواه این گواهی باطل میدادند معاطع انفصال
 بعد از آن با جین می آمدند بر گاه که قریب آن قله کوه رسیده گفتگوی

تجارت کرد بگوشت آن شبانان رسید آن راجه عروس که این شهر
مردم که میزدند مخصوصاً بسیار در مردم دعوی در یکدیگر کردند و سر
و ظاهر سازند بفضله فیصل کرده خواهد شد چنانکه یک شخص از
ملازمان داد از قلعه فرود آمده به سوداگر و عیو گفت که مخصوصاً
من آمده مشرف اندوز ملاوت شوید که آنچه مناقشه بود بیکدیگر
طلبید بفضله ابی فیصل کرده خواهد شد اینها جواب دادند بگاه
از راجای عالی حالت آن صورت انفصال یافت و مشایخ جمع
عالی درجه فیصل کردند و بخوار آن پیر و اختصار شهابانان چه
بعل خواهد رسید چون مستغنیان گفته او باوه کرده خواهند که بیشتر
بروند مردم دیگر از قلعو که فرود آمده نبرد دست تا خمر برزند و مخصوصاً
راجه خود ایستاد کردند و آنچه که رسید و او همه که از ایشان نمودند و کوفان
برستور سابق گوی دادند و راجه طلبا را بنام بگوشتش و شش اصفا کرد
برشش اینجا بکشش طرف علی و علی و یک یک قدم خود
همراه داده متفاوت ایستاد کرد و علی و علی با فرود آمدند
خود طلبیده گفت که صورت اعطای از کل ساخته باریک کرد طول

و از آنجمله فی سبیل الله و فی سبیل مملکت و فی سبیل انبیا و فی سبیل خلق و فی سبیل
که درین باب خود مطابق ملاحظه شما کرده آورده و انرا که منظر خود
نرمین بود و از علی ایمل یک سطر و مختلف آورده منظر کنونی
را چه که انان بنیاد و بنیاد است که قبول که قبول که قبول
سلف و این چهار اصل به خود مگر نوشته و انرا که منظر است
بخانه زرقه بلعده رسیدیم باز به خود مگر و غیره منظر کنونی
خاطر ساخته منظر ساخت بخانه شما که او آمد و انرا که منظر
حواله نمود و منظر که عاقل تر و منظر که منظر که منظر که
بر دولت حسن انصاف شما با او خود رسیدیم حکایت
سودا اگر چه یک سودا که با او کار از قوم بقالی می تجارت
بالاتر و منظر که منظر که منظر که منظر که منظر که
صاحب حال به منظر که منظر که منظر که منظر که منظر که
خفته اند و منظر که منظر که منظر که منظر که منظر که
منظر که منظر که منظر که منظر که منظر که منظر که
که منظر که منظر که منظر که منظر که منظر که منظر که

جانبی من قسم کل تکلف نند از پندیده خیا و صحت نیست
تا بید بگوید پس از و نتواند شغری بعد از آنکه خوابگاه را مال سر و کار می رود
و مقصود خود رسیده بند و می کند و صحت فاعل آن به خود می رسد
خیال خود حاصل می شود و غایتش بخند زور رسیده و دیگر که بیان می کند
در اینجا نشسته چون قاصد درین ماجرا واقف نبود گفت که چرا رفتی
بر شناسد و همان سار و کار کن از من هم نیست عین بخار طوطی
نشست تا در سینه که شکار از کرم طریق بخاک سیف و فلان جن و جن
جواب داد که من کس جان فریادم و دنیا و عالم فاسد از من در باب
حیران مانده باز مراجعت کرده اینجا رفتم چه بیند که سار و کار کن در
نشسته است ظاهر ساخت که اس سار و کار کن نام از شما را اینجا زده است
دیدم و لعل باز در سینه من بینم چه تصور توان کرد و عالم حیرت
سار و کار کن قاصد من خوشنمید و متعجب اند و بیست و هفت روز از خانه
خود گردیده اند چه بیند که من اینجا را بصورت سار و کار کن زده است
شیطان این را دیده و حسد و دینت گرفته برای من سار و کار کن
شده گفت که تو گشتی بخاک و یکدیگر که شیطانی افتاد و جن زد و پیر

بطرف خود بکشید و سایر سوخت خود چون مقدم با وج کشید
 بر کس که برای منصف می رفتند انفصال نشد و بدانی و همیشه که بجای
 که مقدم حیت در هر دو کس است و دروغ گو گیت چون دروغی
 با دشمنان از قهر رج شده تمام حقیقت را چه فلو کشیده
 که بر کس که از هر دو غیر راه سوراخ دیدن کوزه کلین یا بد زن اوست
 چون من خاصیت با او در فی الحال در کوزه در راه بجللی تمام
 سوراخ شد کوه خدی دین دین کوزه و زن مو سیران حواله سوار
 او رخصت کرد و بخت خود آمد چنین قسم را دشمنان بسیار
 انصاف کرد که از کسی عدم هم نظیر رسید و تمام ممالک هر دو
 این خبر اشتراک یافت و در راه سوخ نیز این خبر بر کارهای سر کار رسانید
 راه شنیده متوجه ماند و بخاطر مبارک خود داد و روی فدی بدقت این
 مقدم را باید دید که حقیقت است چنانچه راه حیت شکار سوار شده
 را بدید و بیاندی برج و برج سوار دینی هوا سپان فاخته مردم
 نوح معلوم شده با این فلو کوه رسیدند و دشمنان دید که
 سوار هستند و دشمنان کسان خود فرستاد که ایشان را بخاطر من

بخصوص بنیاد و زمان زفته گفته که راجه من شما را میطلبد راجه
 با اخصای این مکرور و جریسته وقت که این شبانه چه قدمت دارد که در
 بیا این حکم را می بیناید و انصاف که از ما و دیگر راجهای مکرور شده
 نمود ما بنیاد و استیکر ما دیگر و باندی هیچ عرض کرد که ای مہاراجه
 این کوالت است انصاف نمودن چه داند مردم غریب اند بالائی همه
 نشسته حفاظت موشی نمود و چراگاه میمانند اگر خبری برکت
 بلندی باشند بخوان گفت ما کلفت که تو شش شبانه زفته بین
 که چه میگوید و بصلاحت لکرا و از نزد من بیاید بستر است باندی مکرور
 حبس را مہاراجه بالائی فکر کوه نزد آن راجه وقت آشیر ما و او فرمایان
 انصاف است آن سرور را از زفته کرده باین کوه آورد چون در برکت آن
 مکان حکومت میکرد و از فرود آمدن عقل و شعور بر جانها باندی مکرور
 گفت که کی می باشد و چه قسم که از این میشود و اینی است که هیچ نوع
 باری بکنید چون از جواب سوال بلندی بدستی معلوم شد باندی مکرور
 که شرف این بلندیست براجہ بیوج و این دو دید آفره ظاهر ساخت
 بلندی مکرور داشت که چینیست باز بیلد از آن طلبیده آن مکان بکنید

که با این بن و بیست و یک نفر در کینه حلقه تنگ بین نگر و بر صحن
 و در لاجت مثل شعاع آفتاب از اجناب آمد و جان خود را بنظر
 که در وصف آن زبان یار و شمع صاحب صبح و در میان بنای شکوه
 که در می پرگاه حضرت باری تعالی نمود که خوف عجب با معرفت فرمود
 مانی سنگ بن و بر دشته مرد و خان خط آورده و در میان خانها
 و ساجد و سجد شستن و گشتن و نمان است و بر خیزد و می
 خاص و در حال و در است که با این بخت نزدیک صورت او
 سحر و طاعت بود که گمان گفت که با این سنگ بن و در طاعت
 که با حجت است که گشتن و سلطنت با و علی باید و سر او
 این بخت باشد و طاعت بر سینه که چون بود و حکایت علی بن ابی طالب
 که در حق بنی آورد و از که شهادت و عظیم با آنند که در طاعت
 مردم بر طاعت و موطون فرو نهاد و صفای با و کمال داد
 و چون طاعت و موطون در یکدگر در عمل و با کوشش تمام کنند و موصوفه
 و در طاعت که با حجت است و در کوشش و در طاعت با طاعت
 در طاعت و در طاعت و در طاعت با طاعت با طاعت

[illegible]

صلح با این بیخود قرار نگیرد و حاصل آنجا که تو در این
دلیل کفایت من باشد از دست خارج و عین غایت باشد
عالمی تحت من ظاهر من و بافتار من غایتی الا که
راستی بگو که صلح تمام مردم خانه تو نیست و این ظاهر کرد
را به رافع انداخته و بگفتند هر چه در این باب غایت تو بود
ز ما بگویم و خوشحال گشتند و با این همه در این عالم که
مانده است و اقبالش لطیف تمام کرد و این نیز پس با هر چه
این طور سخاوت نماید شستن تخت باو میرسد و خوشتر
و در سوخ عالی گشت و بعد بای خویش بر تخت ماجر چون بر تخت
نشید با این خود با نون سر بر کشید و دست و پا در
آورد و آید چون را جای کو بای لطافت صورت و کمال
شده صورت با این زبان آمد که ای درجه سوخ این تخت از آن راحت
که عافیت سرشت مثل او سخاوت و سخاوت نماید و از این
باشد و در هر چه که بگوید با این ظاهر که عافیت گشت و در هر چه
بگوید تو که در هر چه که بگوید و در هر چه که بگوید و در هر چه که بگوید

در پختن گوشت سبب خطیر غم کرده تیار ساخت بعد مرتب کردن
 عمارت بختل و کوه خواست که از پنجهان ساعت مفید بقدر
 در آن مکان بر سریده و بموجب آن عمل آمد خباثت پنجهان را طبعیه
 استغفار نمود و بنا مطابق نجوم ساعت دیده بگفتند و کوشی
 و خودی تمام آن روز در آن محفل فتنه و روشای و خبر حیرات
 بعمل آمده و وقت شب که در مکان بخوابید نصف شب گذشته
 ناگاه از بالا خانه آواز برآمد کلامی اقبال بهوشیدار باش اکنون من
 خواهم اجتناب موی ایستادن اینمغی ترسان و از این گشتان
 خواب بیدار شده تمام شد و در دو دو سوسلی سپرده صبح نمود
 باز بر در شرح حقیقت که از یکسختی گفته تمام شب باز رفتند و بنا
 استراحت نمود و پنجهان چند وقت در قصر نو کو خوابید یکسختی
 قسم آواز بر شب می آمدند داشت باید انزوه کین و غمگین بود
 که سبب خطیر برای بنا کردن محل صرف کردم و بموجب مکانی که گشت
 کمی بسکونت الفت و نظام درین اندیشه و یک روشی متغیر کردید
 نه در شب خواب نه در روز آرام و بر احوالی این حقیقت ظاهر نکرد

از اینجا که آن بقال را با بد وضع و همیشه در محبت عالمیانه
 برای کاری مددی در آن بقال را با بد وضع و همیشه در محبت عالمیانه
 و لواز کم کوششات چنین بخور و نیاز بر زمین موده یک آورد و راه بطرف
 او نگاه کرده فرمود که ای فلانی ترا چه مرض است که باین حد زکس
 چهره تورا روی گرفت و لاغر گشتی عقیقت احوال خود و فصل کو
 خور از ابتدا تا انتها مشرو و خاکبفت احوال بعضی مقدس معالیه
 که ای شریار عالم و عالمیان سلامت بنده را هیچ بیماری نیست
 که از ای حضرت بار تعالی در ظل عاطفت عالی تا من و امان صرف
 اوقات میکردم لیکن مسلخ خطیر خرج کرده قصر عظیم تیار کرد و کام
 بوقت شب بنابر خواب در اینجا میروم از اینجا آواز تا ملائم می آید
 ازین سبب باین حال رسیده ام چون این سخن بگوشت عالی نشن
 راه رسیده فرمودند ای بقال هر قدر که مل برای تیاری آن مکان خرج
 کرده باش از خزان عماره به پروان قصر و به زندگان جهانان
 نسیم کن بقال مسطور این معنی اغنیمت و استه ز یک بر ای شریار
 بخرج داده آمده بود و سر کار و الا گرفته بخور می تمام بخور و مدد

حور و ملائک مسرور و شادان و آفتاب عالم تابنده مغرب
 فرو رفت و آفتاب شب تاب بر آسمان چو باد گشت اجنه و بدو
 بر این نظر که گشتن قهر و شرف از زان در شسته ملک ظاهر از احسن خلق
 بل در خواب قند و زبان نصف شب بدست و قیام آواز بر ملک خواب
 بایش که در خوابم افتاد از جهان خواب بیاورنده بخاطر بل و
 خواب عادت که به دور سعادت و بر اگر خوابم از دم تو نیز قیام
 است تمام از طلا گشته مکان خوابگاه من که داشته بقدر ساعت
 که جانی بنگ که داشته تمام طلا شد و قهر از قدرت الهی تا بیک
 از ترک بد زبانی و یکدیگر مقرر کردن یاری محارت و بوی که بیکر صوب
 بیدار است تمام طلا گشته مانده و چون شب تیره و دای برده
 خود را از جانی برداشت و روز روشن برآمد و خود و خندان بر
 عام خاص خود فرموده بملکان جناب فیض آب فرو فرود گشت
 طلا و فخر و سکا و فیض آمد داخل بایند چون این شهنشایب
 در عالم اشتبا یافت همچو آن بقال هم رسید که باده و طلا
 گفت که همه طلا گشته و رفته و این طلا همانا قهر تمام بخیریه

غلام ازین

بقال کم فرست با ناله بکین شد که اگر من اینجین جواب میدادم
از خطیر نصیب می میشد الحال چه چاره سازم بنده آنا سفید کرد
چند روز برای معالمت کن بقال فلان آمده اند و خورده رفت
ش و عالم بنده کشور کنستند راجه موصوف بطرف جبهه اول
فرمود که بدین تو قدیم غمت است بقال تقاضا کرد و ناله طبعی
من تا تو فهم جواب داد و نه دادم که طبع یاد می کردی بهمان
بآن آواز از من جواب نداد میشد راجه عالی بخت کند بدین تمام
طلا که انداخته اند شما بر او بقیه قضای او از سات و عطیات غلی
بآن بقال عطا فرمود صورت خود گفت که ای راجه بیوم هر کدام کن
چنین بحال بخت نماید او سر او از این تخت است خواست چنان
راجه بیوم عالی بخت بنده بای خدیشدن بخت راجه بیوم
شاید بای خود را از آن سر بر کشید و فرمود که راجه خواست که بخت
آن راجه مقدس بای بنده بخت بیوم کند بر خصلت سرور
در بخت راجه بیوم بخت از آنست که مثل او شهر یاری
کیا بدور نخواوت و شجاعت نامور شدن و شوار است هر کس که

همچو کار ناماید سزاوارت باشد راجه برسد که چه نوع بود گفت
 که راجه بکر حاجت دوزی برای شکار در سیاهان تشنه بید بود
 بجای رسید که شخص بر سر چاه نشسته منتظر است چشم خود انداخته
 چاه وارد راجه برسد و جواب داد که ای مرد ما مودت دور راجه
 میسر می شود میگذرد و من برین چاه میمانم چرا که کل بجای نیفت
 ضایع می آید هر چند که برای گرفتن او قصد می نمایم اندوخته گونی بخت
 من بدست نمی رسد راجه خود که دفع اندوه عالم بود برای خاطر آن
 کس مانجامد هم تشنه تشنه زانی فرمودند برگاه که صاحب
 برآمد کل زین را از انجا برآمد و بلندی گرفت راجه دست هر چند که از کرد
 کل بدست نرسید از بالا بزین رفت راجه هم با صمصام ظهور انجام
 بدست گرفت و آن چاه فرو رفته ملاحظه فرمودند سوار خنجر
 راه است دورتر میخاید راجه قدمی چند که رفت بشته چید که زین
 نادره افتاده و یک خوش کلان مرغوب و کردش اشجار بسیار
 برآورد موه خوش سلوب انداخته و آن خوش کلانی زین بسیار خوش
 و سبزه شکو انداخته راجه از انجا قدمی چند بشته رفت چید که بر سران

صاحب جمال برای آوردن آب بسوی او می نقره به نیل و در آنجا گذر
 در نزد خود محل خیال کرد و بکاه نیمه صاحب جمال از جایی که برآمده اند
 سکنان معمولی آن بلاد چشم خوانند شد لایم که نماند آن
 سکنان نباید و در بعد بوقت مراجعت گل از بیخار و خولید شد چنانچه
 بنابر نظارت و کلمات می آن شهر همراه آن بری رخا و در شهری رسیدند
 که آنانی آنی بغایت لطیف مردم آنی بیکسره نظر آمدند که آنی
 راجه داد و بدو شمع کردند که ای غلافی تو از کدام ملک آمدی و مرد بیکانه
 و بصورت مردان شهر موافقت نواری چنانچه راجه را آدم اجنبی
 دانست بکسور شهر باز خود مردند شهر بایست از او بیخاطر آورد
 که چون من دختر می دارم و سابق پسندسان از روی بخونم ظاهر کرده اند
 که شب صبیحه تو با راجه بیکر حاجت خواهد شد مباد این شخص بجا
 نباشد و همه بوجه موصوف بنمایند چنانچه راجه آنی بی مقام است
 صبیح موقت که کان دولت خود نمود راجه موصوف اینمغ و قیوم کرد
 شهر باز نامدار سخنان را طلبید و در ساعت سید کار خیر و فقر کرده
 داد و راجه عالی فطرت چند روز در آنجا مانده و بعیش و طرب گذرانید

بعده با دم بسیار و اینه بری تشنگی از خیره رخصت خواسته اند
 شدند و چند کمال از آن خوض گرفتند و توبیخ تانی بر سر و پا رسیدند
 و ملا خطره و ننگه جان شخصی متظر کل محرمت را به زاده شفقت
 بی بیایان کمال منجی کل با و محرمت فرمودند و سر گذشت بکمال و تدا
 ملا خریان فرمودند و یکس آن مرد را که فرق مغنی غنی و کشف تیر
 مثل سابق باشد به پرسید کای چون اول با خوشی تو بعدم مقاض
 شدن مقصود بود حالا ممکن برای چیست جواب داد که عالمیت
 و الا مرتبت سلطنت شاه خلافت دستگاه دیگر من بموجب احوال
 آنجا امکان دینی تلاش آن کل میرتم آن و خیر را به جندی مشاع
 خطیری یافتیم فیسوس که من اینکار را نکردم و جدا از شنبه زده خوف
 از زبان نشستم بعد کاین عزیز برای این لباس منم و هم به آن عروس
 با مال و متاع وافر که بجز این نیست بدست تعدیه و بود و با و عطا فرمود
 خدمت بدست نهی دست بخانه شریف اندازی فرمودند و بخت ظاهر کرد که
 ای و چه کسی که سخاوت و بهمت باین حد نماید قابل شستن این تخت
 باشد چنانچه با هر سویم باز به ستوبش من غم نشستن تخت نمود و حیات

به نام سرفراز ما به عتبت بقعده آمد و نعت که این تخت خوان و بهجت
 به راجه خوبتر از ملک بهجت خدمت بهشت از ملک کلامی خوان
 او کرده بکنند بیکس از نس و ملک راجه پرسیدند که چگونه بود عتبت گفت
 که یک میر شکار صیادی بود که تمام عمر خود را در کسب صیادی گذرانید و
 قوتش بدین روزگار میشد روزی بشکار رفت بود کامه دراز تا مابوری
 بهجت خبری حاصل کرد و بیج شکاری به عتبت می رسید و از تنی به تنی
 بنجای خود هم میامده و در آن صحرای مانده چون شب تاریک میبود که ظاهر
 به عتبت میماند بر یک درخت کلان رفته بهشت تمام شکار خود را
 جادو به دست گرفته و بر آن درخت آمده جادو به کردن میفرمودند
 بعد سخای بسیار بیکش به دست آورده و در میان میدان آب با شکر کردند
 لوطه گذاشته بود که در آنجا شهری عظیم و مردم و شهر آباد می شدند
 و بازارها را گنجینه کرده و بخرید و فروخت اجناس مشغول شدند و یک
 حیوونه را بیک انداخت و است کردند بالاایش قایلین را می میدادند
 گسترانید و بر فرش قایلین پاره بود و مرصع به کار میزدند و بر آن
 آنکه تخت جواهری میگون میادند و یک آهو خور و بادی و کلان است

و بسبب هر دو این کسان بر است بهمراهی مردمان خوش تقابل
 تحت تدبیر و رشد مردم حضور خویش سخن کردند گرفت صیلا گرسنه بود
 خواست که بیرون آید اما چون از دست تمام دور و دوری داشت
 که بر درازای پیچ و خم و خدایا کار اهلک است خسته شدم بهر یک نامت
 برین است که سینه مانده پس است فاما بهیچو آموخی یاد میتوان
 گشت بظواهر این تماشا تمام شکند اندرگاه علی الصبح
 آن آمو یادش و مردم و شهر بی غایب شدند و صیلا اثری
 از آن شهر ندیدیم و برین ماند و درخواستی بخانه خود آید
 قصه تمام مفصل زن خود گفت که این حکایت بسیار عجیب و غریب است
 زنجار داد که این دو دانه بجهت راجه عالی قیاس ماجرا هر کس
 رافع اندوه خلافتی عرض باید کرد و شاید که آن خلافت بنام درستی
 معنی هر وی نماید و صیلا که بسیار فرموده و بختی بسیار
 باریس بر خلافت مصروفه معروضه شد راجه موصوفه بگویم
 این ماجرا لطیف ترین سخن خوش خرام سوار شده و صیلا را بجز
 عالی گرسنه موصوفه آن دست گشته و همواره برای مطالب شب بگویند

و خود بدست دآن صیلا از سرشام بر آن درخت نشسته بعد از نیم شب
 بدست قدیم شهری غلامی معشوقش در آید و آید و بر تخت درنگار
 نشست و با او خوش و خیر تیری بر آن آید و خود خواجه آید و در اصل
 کند هر چه بخواهد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 موصوف بدین آید و کند داشته بصورت ملکوتی بکشد و بکشد و بکشد
 و راه را بسیار شناسد که ده بر لوان سوار گردد و در آن زمان در لوان
 شد و آن شهر و تمام قوزک شاهی بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 روشن کرد و دید مردم شهر و در کس و سلطنت هر چه بکشد و بکشد
 در ده کرد و دیدند و بادش ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده
 آن شهر را مستحلال و تسکین کما یسقی فرمود و خاطرش آن شد
 و بسیار فرمود و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 شویام برده و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 زرد طلا اهل مال نیکنی و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 شدن ایست که اگر شب اول این آید و از دست من تیر خوردی و تیر
 سلطنت این بلده من میکردم تا سلف هزار هزاره که طاعتی فرمودم

راجع و فتنه و خلیان بر غم فزایی او زخم کرده ریاست آن شهر
 بصیاد و احمد بدولت بدو تنی علی شریف فرستاده و ای
 راجع همین موانع عظیم و سخاوتها را که آنکس که بعلی و او برین گشت
 بنشیند غایت چه فدا و چه هیچ علی بخت نرسد بای فویند بر
 ما چو ای در بخت نرسد بای فویند بر کشید حساست
 چه بود بخت نرسد بر دولت ای راجع هیچ مثل او نماند
 کننده و مشکل آن سال سزنده و جهان حکم عقاد دارد هر کس که بچنان
 میخی نماند دل جهان سیر و از او سزاوار این سیر باشد راجع
 که بگوید بخت جواب داد گفت روزی راجع بکر حاجت غم شکار نظر
 صورت شریف بر و زو افی و او بد که آثار عشق از نا صبح حال او بود میسر
 در سینه و فریفت مجذوب با گن در صحرای میگرد و آنرا طلب از حاش
 بر رسید و جواب داد که من خود را در بخت عشق زده ام و از خود چیزی
 اقامت ندارم تو ازین چکار داری و از خود بخت کیو راجع از شنیدن سخن او
 بسیار مهربان گرد و آنرا بخت خود کشیده فرمود که من هیچ حال خود
 جواب داد که ای مرد مطلب سان و نیاز منان راجع یکسان در حق

[illegible]

حاضر شد آن عقد را اصل یکم الی آخر اینج میگوید و
 به صوفی تمام آن را قبل کرده و دست دادند و خط نوشتند
 خود بدولت و رشید بولار از قشربغی بدزد مردم آن بلاد از ملک
 کیمیا حاجت بخواست فیض کشته اکثری توصیف را به حضور رفتی
 رفت نمودن جواب داد که من از دست طالب این مقصود ام که باشد
 که از من بخواهد چیزی را به خواص خود فرستاد و طلبید از درون
 محل در ایوان خود نشاند چون وقت شام گردید و روشن چراغ شد
 خود هم بلند از تخت و میان پرده کشیده خاموش ماند و بخواه
 تا این بسیار آن دیوان را با اگر و همان لحظاتی چهار آهده حاضر شد
 و عرض نمودند که چه میفرمائی بفرما که بسیر و چشم بگردیم یا به جای خود
 که یکی از نمایان در چراغ بایزد و نانی بد کوزه آب و سبوم و سیاه
 و چهارم دیار کلو حاشی بگیرند تا هر چند نمایان بر سر هم بر کدام جواب
 ناموافق بگویند برگاه که در خیر و به جواب ناموافق نخواهد شد بر نمایان
 اعتراض خواهد شد و این بگویند بهیچ وجه اول را به بر گزین
 از دانی سخنان در چشم گفتن گرفت اما او بگوید بهر دست بعد از نال

سید علی بن ابی طالب علیه السلام فرمودند که گفت ای خواجه من خود را به من بگو
نیکو و خجسته ای که در دنیا و آخرت به من بگو که بگو که بشنوی که من مشغول باشم
جواب داد که ای سید من اصل کار من است و کمال کار من بر من است و من
سختی در آتش میبارم و در غلایان کنگ داده و میکارم و از زبان و دهن
نمیگویم و از صحبت با من کنگ شده ام سخن نمیگویم گفت هر چه
بماند به یک چیزی فرماید بنده جواب توانا داد و حکایت داد
در وقتیکه سید را به گفت که در شهری یک راه پست
بود معاش از آنده خرمی و وطن مقدس مردم شهر بجان رسید و بود
از مردمی و منفردی اش نام ساکنان بلاد بجان و مستغنیان
که بایان از حدی بایان را براده و در اینجا نمیتوانم ماند خواه را براده شد
خواه بایان را از شنیدن اینمعه بمرتب فکر کرده اند و شنید که بایان
آمد پس از شهر برین گنم را جاری شده همین بزم شود خیالی را برده
خبر یافت صوملیا را داده سفر کرده و بایان خود را که یکی پس از دیگر
بسر زده و رسید و در و کرد و حیارم خلف خطا این بر حیار را خبر
کرد که در دانه غلات و دیگر میگویم آنها عرض نمودند که هر کتاب علی

آنجا بنام خدا جانان را میست بجزایح سامی و جلالی و
 شکریت و خدمت علی و صلوات و بیاید حاصلی و جامی
 این بگویند به جانان در غم تو بهر حال که خواهی سوا بر تو
 بر جای از این اتفاق یکدیگر فرستاده اند و هر که
 جانان رسیدند که با حاج آباوی بوده و هر یک از
 دشت تا نظر کردند که بر شده و رسید دشت خود و آن
 یکدیگر قرار دادند که در اینجا با آباوی شد و هم جانوران و دره بسیار
 است پس هر یک از کوه تو بت به تو بت بیاید بوده باشم چنانچه
 یک یک با من شد و یک تخت کرد و از این حد با من اول و بعد قبول خود
 و بکار خود و قید و سر کرده اند و فکر کرد که بکار خود و شست و شسته
 الف است غله خواب و خواب شده و دیگر بر او دان و غیر زنان بی در شب
 غفت اندازم که یک صورت از چوب است و ششم نه چاست و با چوب
 آورد و شروع و در صورت تراشید و در و در یک با من و چنان صورت
 ساخت که از دیدنش آدم در خوش کرد و با من دیدم بهر خطا و بیار
 شده و بکار خود مشغول گشت و با سبانی خبر دار ماند و دیگر که

در کمال صورتی بسیار متعارف را با یکدیگر جابجاء فرمودند و با یکدیگر
 مانند خودی با یکدیگر می‌جستجاء و طایفه و قبیله و قبیله و قبیله
 خودی را یکی و کینه ششگانه می‌پوشیدند و نوبت پسندیدند که آمد و هم یکدیگر
 در کمال خفا و خجسته کرده و از فرنی برای عالی آنها کمال این طایفه
 آخر که در خود می‌نمودند و در کمال و فقره بسیار کرده بودند و نوبت
 افزوده می‌جستجاء نوبت را می‌نموده و در کمال طایفه و قبیله و قبیله
 کرده و خیال کرده که با این بسیار عجب می‌نمودند و یکدیگر جان دین را
 اولی و نوبت و سعاد و طایفه با این است و یکدیگر و نوبت و سعاد
 که کمال این را به یکدیگر می‌نمودند و در کمال و نوبت و سعاد و نوبت
 هم سخن کرده و خیال کرده و نوبت و سعاد و نوبت و سعاد و نوبت
 بر قدر و قدر و نوبت و سعاد و نوبت و سعاد و نوبت و سعاد
 و نوبت و سعاد و نوبت و سعاد و نوبت و سعاد و نوبت و سعاد
 که در نوبت و سعاد و نوبت و سعاد و نوبت و سعاد و نوبت و سعاد
 که نوبت و سعاد و نوبت و سعاد و نوبت و سعاد و نوبت و سعاد
 را این نوبت و سعاد و نوبت و سعاد و نوبت و سعاد و نوبت و سعاد

که بدیدیم که این دوستان بدو عالم دنیا و آخرت را می بیند پس بزرگ گفت
 که این دو عالم را نگر و بیدار گردان و این صورت را من بدو عالم را می بیند پس بزرگ گفت
 ما را می بیند و باز ده گفت که زنی نیست که شمار عمر دنیا را بداند
 که در این دو عالم را می بیند و این دو عالم را می بیند و این دو عالم را می بیند
 بطول این مبدء است که ششصد و شصت و شش خلق نبرد کردند و هر یک از آن
 که در این دو عالم را می بیند و این دو عالم را می بیند و این دو عالم را می بیند
 بگویم که این گفت که این دنیا را می بیند و این دو عالم را می بیند
 خلافت ظاهرین جواب داد که به فرزند خود که می رسد که اول آن را جواب
 ترا شنیده و بعد از آنی انبیا و اولاد نبی و خلفای بر جای تا متولد شود
 که امی چراغ نیم فروخت تو معلوم شد این دنیا را می بیند و این دو عالم را می بیند
 که از دو عالم را می بیند و این دو عالم را می بیند و این دو عالم را می بیند
 که در این دو عالم را می بیند و این دو عالم را می بیند و این دو عالم را می بیند
 اگر افسوس می گویی می توانی که شش یا بیست و نه جواب داد که این دنیا را می بیند
 می توانی که این دنیا را می بیند و این دو عالم را می بیند و این دو عالم را می بیند
 مبارک چیزی که می بیند و این دو عالم را می بیند و این دو عالم را می بیند

از غرض شد گفت کسی که فلاستان در بیست و یک ساله
آفرین باید شود که بواسطه و اعوذ و عیش و آرام خود که گفت ابله
فرستاد تا چگونه باشد و شد بد کرد که در وقت غم و دشمنی
از این بدیای شک گفت که از غم نیز شرب بسیار است مگر تو را است
بگوئی که بشنید غفلت قطع شرب کرد جواب داد که من را چه
بودم در و کردار ابرین با این شک تا کرد و خدین سوراخ در و چون
ساخته بعد از آن نقاش رنگ آمیزی کرده و خدمت این را می کند
کنار این دار آفرید که این امر دام نایب را می چسبید و می چسبید
مطلبه که حکام شمع من در صحبت این دانی گفت شده ام که از زبان
را چه چیزی نگویم و استانی بشنوم برای جواب حاضر است

و دشمنی بسیار

و بسوزد بر با هم که اتفاق محبت و دشمنی و بغا و جد که خدا
شدند و نایب این بخانه خود بودند روزی بسوزد برای
آوردن ابله خود که خسته و نایب شد و صحبت بسیار همراه گرفت
و بسوزد بر هم همراه کردید هرگاه که نزدیک دیر بگوئی رسیدند و بخت

[illegible]

فوائد

خداوند که در حق من هیچ نفعی نیساخته خود را نشان داده و احسان بفرموده
من را شکر و سپاس می‌نماید و من را از نعمت خود محروم نگذاشته و من را
که خود را بفرماندهی خود مشغول ساخته و مرا که خود را بفرماندهی خود مشغول ساخته
حاضر شده و مرا که خود را بفرماندهی خود مشغول ساخته و مرا که خود را بفرماندهی خود مشغول ساخته
و در بر او ایستاده و خلق خدا را در حق خود و در حق خود و در حق خود و در حق خود
و خدا را که در حق خود ایستاده و مرا که خود را بفرماندهی خود مشغول ساخته
بلکه اگر کسی خود را بفرماندهی خود مشغول ساخته و مرا که خود را بفرماندهی خود مشغول ساخته
مهر و محبت خود را در حق خود و در حق خود و در حق خود و در حق خود
هر کدام از اینها را در حق خود و در حق خود و در حق خود و در حق خود
و در بر او ایستاده و مرا که خود را بفرماندهی خود مشغول ساخته و مرا که خود را بفرماندهی خود مشغول ساخته
آنگاه که خود را بفرماندهی خود مشغول ساخته و مرا که خود را بفرماندهی خود مشغول ساخته
بچه که می‌کشد و گاه زن را می‌کشد و گاه زن را می‌کشد و گاه زن را می‌کشد
نسر و نه که می‌کشد و گاه زن را می‌کشد و گاه زن را می‌کشد و گاه زن را می‌کشد
بلکه که گاه زن را می‌کشد و گاه زن را می‌کشد و گاه زن را می‌کشد و گاه زن را می‌کشد
نعلین تن دارد و نموده و در دستش این نعلین تن دارد و نموده و در دستش این

نامہ روزنامہ

بنام خدا که من خدایا بکشید که شک خدا میس بر جا ماند فی الحال
 قصه صانع نمودن آتش از خشت از طود و عرض و یک قطب
 از خود هر ایش بسخت و در خطبنا امید کرده بودن خود را می
 شد و در جایی بخیریت عابد خدا پرست که ندیده است و قدس
 آورده و خاکش زدن مرده باشد و برکت بکوفتی هر دو شخص
 کردید و در میان هر دو خطبنا افتاد یکی میگفت که این زن
 منت منم و منم به دست تو میخواست و چه برسد که ای مادر زن
 که میسر جواب داد و شخمی که هر ایش بسخت با وی زید و زنی
 انوار برده شد جواب داد که ای مادران کم فهم آنکه بشفت تمام
 نفر ایا آورده انجیایت بهم رسیده زن با و میرسد و از بس
 اعترافی در را شکسته برده از میان برداشت و چه بکرامت دارد
 شوهری قبول نمود و در عالی شان سعادت عنوان برد و از انمول
 بجز میخطا بر سیده با او بر کرامت کفایت ساخت و عقیده
 برست و چه چند در پیش و خور می گذرانیده بعد و معرک می شد
 و حیرت بسیار از خدمت غرض رفت گرفته شود و عیالیت شریف

در آشنای راه جهان شخص که شوق آن عروس در میان نیکست عجز کند
 انبولا او دلو به یوسف بدست آرد وی شورش حال کاخ بر مویده باشد
 بود راجه مبارک با دو کاسی مبارک و دفع اندر خلاقان کجاست
 منست بر آشی فیض برای بود است حالا بخت تو عرض کرد راجه
 است عشق کمال تو حرم خایه که نشسته آن لاف می گوید و می گوید
 و لباسی که کاخ خسته را تو در میان شور و عافا حق بخت جلالت
 و خود تنها بدو تخیل شریف شریف در آید فرموده و بخت
 که ابراهیم و مکرک است بختی جوانمردی نماید و آمده بر شخص آید و شد
 و در دست دفع نماید و بری بخت نشیند و خواست چون طالع
 عالی بخت نشیند و بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 خود را از آن سرگردانید و بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 راجه و بخت این بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 باشد و بخت نشیند راجه بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 ظاهر کشید برای نشیند و زود تمام است بخت رفتی بختی بختی
 تا یک بختی و لودسی احوال خلق الله تبدیل بختی بختی بختی

در کعبه برآمده بودند اما گاه خانه کعبه را در راه ملاحظه نمودند که شش
خارج بود و دست در خانه اش افتاده بود که اندرون خانه او بوی
روغن مشته و مغز درش چایه ز کین نوشیده و عطریات طایفه و نعل
خود و بر یک شست و دست و پا حجتی تمام تر اندوده تا که در نزد دروا
زه حجره افتاد و از آن درون پرسید که شوهر تو کیست و نیکو
راه دانستی که همان مرد است که در حجره حکیم مشهور است و دست او درون
خانه او را نگه کرد و سوال شد که این مغز زن تو عیش طرب مشکین
و نو درین حال شسته است چو استیج جواب داد که مرد مشکین است و او را
بر کرامت افتاد و اندوده خلایق بر گاه در دروازه او افتادند و عیال
سعی موفوره خواهی کرد و او را در دل نیکو بدو گفت که من خدایگار آن را به
موصوفام بر چهار روز و شبانت ظاهر کن که من نیکو است و او ظاهر خواهم
نیکو که بسیار خورم و خدا را نیکو گفت که صاحب غیرسان یکدیگر است
که در شب بخانه من می آید و مرا می بندد و من صاحب جمال مخفی است و یک
ازین صاحبان اندرون خاطر کم که او شرم و آبرو یک نیست و نام او نیست
را به بحر و سمیع این حال را بجا بر گشته متصل خانه نفس شسته بعد

دیو نیز راجه نکین خدیو پوشیده و عطر اید و در کت قبول خود مان
 کجند که با بدستور بنی ست حکم است خود بر ملک نشسته است
 تمام این نام برده مشغول شد تمام شب عشرت آفریده صبحی روانی
 کرد و در راجه هم پس از نطقه خان او دید و اندک که کوه کلان شهر عظم
 واقع است دیوان لاشاره و بنی سکونت دارند و سوارگی آبا باین
 تعلق دارد دیو نیز که بسیار شادی نشد و خواب افتاده بود و خوب
 آبادی شد و خانانش دیر معاودت کردند و بعد از دست و پا راجه
 بلند است با جمیع خوب و بزم شکار توجه شده و نزدیکان شهر که
 شریف بودند تمام شکر خود را گذاشته چهره در دکان کوه و دیوان خان
 دیو رفتند و دیو بعد از ساعتی از خواب بیدار شد و دید که آدم نهان شده
 متعجب دید که آن از راجه بحال و قدرت که در اینجا نماند رسید بر سید
 تو کیشش در اینجا باطنی که کار آمدی اگر هیچ نداشتی بگو تا در نظر من
 آن سعی کرده شود و راجه بر کبر حاجت جواب داد و دید که من آدمی ام و نه
 که در جنگ تراز بر کنم چرا که تو بر بنده خدا بسیار خدمت برسانی بود
 بخندید و گفت که آفرین بر دلیری و شجاعت تو که درین شهر شهادت

از تو بسیار مضایقه نمودم که مثل تو چرا غمخوار و اوجان کنی و بدی
همی کار را یکبار بنمایانم خود را وانی شود و بر غصه گفت که من پیش
تو قصد نمودم بسیار با یکدیگر مسلح شده و متخاصم بودم تو هم
که در میان ما که با من جنگ خواهی نمود مگر از زنده گانی خود دست نمی
شستی و در آخر خود را می کشی یا این دو باده شیرینی
را بگفت که بسیار مسلح از تو جنگ خواهم کرد و مگر از از قورخانه خود
طایفه خود میان انداخته را بگو که ما دست گرفت اول بر زنی انداخته
دیو از قورخانه خود بگفت که تو را چه بر من که حاجت نیست که این
طرد شود و بجای را بگفت ای دیو خاطر خود مطمئن گرد که را چه و تو
همی بفرستی و قصد برود و در جنگ بپوشند چنانکه راه بر دیو غایب
آمد و دیو از این امر ناخفته بر سرش نشسته خواست تا کوهی بشیند
دیو بر این کوه و طیلس و تفسع نمود که اسی را در حال جان کشیدن
بکن ما بعد از این از او ترجمه آمد و گفت که تو را این مشورت دادم که
که من بعد از آنکه کوهی که از روی دیو عرض کرد که برای این موانع ما را
مانع کن که نجات یازن او بسیار دارم فکر میکنم و پیش نه نیم

بالسر کیم به خود میو کاسی بخت اینست و در این آید به کوفت
 نمکنی ترا ای خدایم بخت بالظهور است لا عظمی گشت قبول نمودم
 خود که بخانه خود که خواهم رفت و در خانه گشت و در کوفت گشت
 نذر آن کوفت بفتح و غیری میوه شکر گشت و کاه که سوزی خاص
 نزدیک خانه او رسید که در او میوه شکر گشت و در کوفت گشت
 طلبید و با هستی تمام بکوشش و فرمود که از امر دوازده طایفه ای
 شود و خاطر خود را در او میوه شکر گشت و در کوفت گشت
 گشت و آن تسلیات کلام در قلم تر از خود تمام و در طایفه
 ساخت و در دست خود میوه شکر گشت و در کوفت گشت
 و شکر آن به کاه آبی که آید و کاه آید و میوه شکر گشت
 بسور دای و در هیچ کس که در کاه آید و میوه شکر گشت
 خلق آنده خود را در عرض ملائکه و شکر گشت و در کوفت گشت
 نماید و قایل شد و این بخت باشد و در کوفت گشت
 بسور عالی بخت بسور دای و شکر گشت و در کوفت گشت
 بانی خود را در آن سر بر کشید و در کوفت گشت

ای خدایم

ای با صبح این کشته اند از جهت که مثل اینهاست و شاد است
 و شاد است و او برین سیر بر نشیند راه بر سید که چگونه بود و بخت
 روزی در این طایفه رفتند از مرد و آئین شریف داشتند یکی از ملازمان
 درگاه و این خدمت طلب او بود و شنیده عرض کرد که ای صاحبان
 بنده بطرف حجاز رفته بودم و دیدم که یک عرض بر آب و لطیف است
 و علی الصبح از بیابانش ستون نقاشی می آید و اینها هم در رفته اند
 بسیار که در استماع فرمودن عرض من و بدو است و او شده شود
 تا شادان گشته اند که گاه شریف فرمایان امکان شده شب آخر
 از درون صحن حجازی میاید به دستور مستر و میان بر که ستون بلند
 شدن گرفت و او بر جست و بر بالا رفتن نسبت انقضای ستون در که
 جان طواری کشید که نزد یک انتاب رسید چنانکه از گرمی شش بدن
 را جدا میخفتن که رفتن آفتاب بسیار محبت بر او کرده و آفتاب در آفتاب
 بر بدن تابانید و او از سوزن آمان یافته خودی را جدا کرده و خون شده
 و او که شاد و محبت فرمودند چنانکه خاصیت این بود و هر چه
 از روزی و روزی و نقره و اسب و شتر و شتر و غیره مصالح طلبید

نفس کسی را بدین سیرت ازین دود بهشت هر کس که خیل و بهشتی
 بدو داده و درین تخت بنشیند و از هر کسی که بگوید بود و جانش و پادشاه
 نام بخیر و بدو کند چند بهشتی نام را جان بلا و خلافت بیکدیگر بخشد
 در صحت و بهرین بگوید که میماند ضلالت کار و بار و درگاه کاخ و از
 نوازش که در هر سوی ایستد و در خواست و خیر اندیشی بهرین سیرت
 بهر حاجت فرو کند بهشت کردی و زوری بکن بر من را موصوفت بشی
 نام و نامی که از دود افتاد را بقایا بشی شد بهرین بهشت بود
 در کوی و بهرین لطافت و سفتانی باید بداشت هم و فراست
 نام و بهشت را طوطی و طوطی و خلعت فاخره و حرمت فرمود و خدمت
 در عده و درین دود و نوازش گفت موی این حساب که را و سحر کرد
 و بود و حسن بدست و از دود تقدیم مقام سحر کار می برد و دست بود
 برین بخت و استعجال نوازش خیر کردی است این که مرد و زن آن
 شش و هفت و حسن و نوازش خیر بود و فریاد شده که همه سوار است و بوی
 رنگ و دود و بی حیا بهرین نوازش شد و بهرین سفت شد و خیر کم
 بار از شد و بهرین بخت و نوازش و مردمان بلاد و از شوق لطافت

کلاه پوشش مخصوصی از آنجمله از بنجان خرمه شور و اطعمه منجانبه
 منجانبه کفجه می بر کرده و طبق شور و انداز و بعد از آن وقت واد واصل
 از کوه جدا و گذر کرده و از سر و خوشن همان بکوشش آن رسید بهوش
 شد و کفجه می بر برد و این انداخت شور و غرض شد که لای بخت این
 خیال تو جگر و می اگر چه زن بعد و سانه گذر از پناه شور و خوشن شوئی
 ظاهر کرد و بیکه بهوش شدن و آواز واد واصل بود از اینجا بیشتر موی
 بر سر چاه رفت که همان صاحبی آن آب می کشید و از دیدن او شیدا
 خیزد بهوش و از خود می خیزد و بیکه یک زن به سر و بغل است
 و این کوزه را بهوش کرده و در کوزه زن درین بسته خواست که در چاه اندازد
 بسر کبریده از زن خبر دار شده و سلطان از کوهی او بر آورد و آنقدر
 ماد واصل در شهر می گشت و احوال زنان شهر برین موال بود تا آنکه
 این قصه در تمام شهر شنیده یافت که سلطان آبادی شهر جمع
 شده بدرگاه راه رفت از دست واد واصل و از خواه شد که زن این
 مایان از دست نماند خواه واد واد نگاه وازید خواه مایان را از راه شنید
 این سخن شنید که در بنیاد آورده و مرد و در مشکلی که بهر زیر را که

حلقه خفا و در دست او است و در میانم که در دست بوی خوش و صندلی که
 مردم مشهور و این شهر را بهشت خوانی دراج است بعد از آن ماجرا و شکران
 و علامه و طاهر و طاهر و طاهر که در میانم که در دست بوی خوش و صندلی که
 عروسی بود و در میانم که در دست بوی خوش و صندلی که
 نیست و قبول کرده و طاهر و طاهر که در دست بوی خوش و صندلی که
 رخصت شد و گفت که خاطر خود را جمع دارند و در میانم که در دست بوی خوش و صندلی که
 احوال و در میانم که در دست بوی خوش و صندلی که
 طاهر و طاهر و طاهر که در دست بوی خوش و صندلی که
 خوشی و این می کند چنانکه یک خنجر و خون طاهر و طاهر که در دست بوی خوش و صندلی که
 به دست او انداخته و طاهر که در دست بوی خوش و صندلی که
 و اینچنان نواخت که شب از جریان و مزاج و طاهر که در دست بوی خوش و صندلی که
 تمام مجلس و خوش شد و در میانم که در دست بوی خوش و صندلی که
 که فریاد و طاهر که در دست بوی خوش و صندلی که
 خوش و طاهر که در دست بوی خوش و صندلی که
 از باطن خنجر و طاهر که در دست بوی خوش و صندلی که

[illegible]

که یکسایج میخواست مادها را بر دوش حمل بعد از تامل بسیار بدین
 گفت که خواننده یکسایج در دست نرا نگشت ندارد و این سبب از
 یکسایج چنانست می آید چیزی که باری چطور رست می آید در میان این
 سخن متعجب و متعجب از برای امتحان بدینسان اندرون رفت ملاحظه
 نمود که یکسایج می خواست نرا نگشت دست چپ ندارد این را معاینه
 نموده فی الحال از اینجا برگشته بیرون می آمد نظر را چه بر واقعه فرمود که
 باعث اندرون آمدن توجیه بود و عرض نمود که چون مادها را بر دوش
 گفته پس از بار بردیافت انتم قدر آه بودم را چه این سخن شنید فرمود
 که مردی خوش فهم میباید باید که او را اندرون بیاورد چون مادها را بر
 دوش اندرون رفت کند دست را چه و اینک آه آورده در بیلوی خود
 نشاند و نگشتی هر صبح بخشیدند و بسیار در بیلای مندر دل داشتند
 با ترانهای یکدیگر در هر روز فانی بوده بازی میکردند یکی با تر کام کند لانا
 در هر روز شیرینی نظیر عسل و بادام و فرمود که بازی باز دو کعبه
 نظیر آورد و مطابق آمدید که مرد خوش فهم در مجلس آه نشسته همچو
 باید که که همه در مخطوط شوند کام کند او دید با سن فاخره پوشیده

جولی جولی از فضل و مشک جهان آریست که کسی شناخت از فضل
 و مشک نشد و سبوح بر آب بر سر نهاد و در دست غلوط ز کهن
 گرفته نیز در میان افتد این نشان از نوری از نوری فضل آید و پستان
 او نشست کام کند لادید اگر از دست می برانم از غلوط باندی انجمن
 و اگر سری چشم کوز آفتاب می افتد و اگر از دهن دو پر می کشم در شفق
 مردار بد فتوری افتد از ادراک خود خواست که ز نور را دور یا بخود
 و بازی هم بدستور حال باید دشت چنانچه حکمت عمل و دانایی
 دم خود از بیرون بر آمدن جسم ساخته باز با راه روزن پستان
 بر آید که ز نور به بر می خیزد و در بازی بدستور قایم طاعت این علم
 نادره و هیچ کس ندیافت نکرد شناخت کرد و با دهن اعلی و اعلی
 مخطوطا شده خواست که چیزی انعام بدید پیش خود که در کف دست
 بی سار که راجه رحمت نموده بودند از ان فی الفور یکم کند از خشنود
 راجه گشتن او دیده اعتراض شده فرمود که ای کجاست صلا بخوار
 اینقدر قدرت داری که بحضور پادشاه صدفی ادبی بکار بردی ظاهر
 آنرا از اینچنین و قوی بسیار از اجازت ولایت خود بدر کرده و اگر از دار

بنیادین

نیش می بجای نه یکشنبه احوال نیست که از ولایت من بریدی
ماد بر این چهره و پشیمان گشته بفکر و اندیشه تمام بخیر آن گفت
که سبب و کیست اینجاست جاقدر که حق نگیرد به معلوم نیست که کجاست
از چه سبب است رفتن خود فرار داده می نماید ست تا در یک خط این
هر دو اوج دولت اندازی روشنی طبع تو بر من بلا شدی غله بری
چایغی عادت بر من واقع میشود که در خدمت کسی جاقدر ابریم
ناخرج بشوم از مکان تا قامت خود وقت از کام کند لا رخصت
خوبست از فهمید که و دانای من بشا شده بود که بشج و بیان
توان آورد بدیدن ما و مواعیل شکرانه بعدگاه حضرت و آب عطیه
بکام آورده بخومی تمام بخانه خوش اند و یکا نکت و یک جنتی کمال
با یکدیگر است حکام نمود چون چند روز هم بری خطا آخر شد ما و مواعیل
ظاہر کرد که و چه شما ما از ولایت خود اخرج ساخت و خطی منجم
ناز مغارت شما بگذرد و بودن هم امری حال است پس بهتر است که
بخانه رفتن جهان تیر بیکام که بر رویی باشم بیکاه که ما و مواعیل
رخصت که دیده رفت هر دو کسی بویوه شدند و بعد رفتن شما کمال

بیوشن گشت بعد از ساعتی پوشیار شده گفت سید یار و دوست
 اغیار بودی کاشکلی که پس با عشق و ساز بودی کاشکلی من بعد
 باره ز کین نازن برآورده و لباس نفید پوشیده سر که چشم بود
 و بسا که از خوردن برکت قبول سنج بود و از آب مغارقت شست
 و همه آرام بر که داده طریقه ریاضت و درویشی با شعار خود
 نام مادی و اهل روز زبان نموی و بنجر راه رسید راه کام کند لا اطلید
 فرمودند که گذشتی طعام نگیرد و مرغوب طبع و لباس معقول چه باشد
 عرض کرد که ما را مرضی هم رسیده ازین حکیمان همه خبر منع نموده اند
 اظهارش تغیر دانسته رفعت کرد که بنیاده خواهد که کای بیوشن
 و کای بیوشن میشد همین قسم مادی و اهل نیز مردم نام کام کند لا اطلید
 می آمد و دو جا میگردید و این چند ایات بود در سر و میگردید
 اسی بود مگر برای خدا جان من کجاست کسی او قوف است که بجز این
 من کجاست شبهای بجز یکس چون من غریبیت نامی با جا
 منزل جانان من کجاست از طولانی فراق و کثرت اشتیاق قدری
 راه رفته بود از خود پوشیاری داده فکر نمود که آنچنان بیرونی نام

البیاض

که بموجب بدست آمد بعد از مامل تمام بخاطر آورد که مراد ما را را چه بگفت
 انعام خواهد رسانید چون آن خلافت بناه رافع اندوه خلیان است
 چنانچه این را ده ریلده اجین رسیده بدو تنی از راجه درآمده و در بون
 بنشینست چون خود بدولت اندون محل تشریف داشتند وقت نیات
 که باریاب ملاذمت کرد و دست بر طالع خود ماییده یک سویر دلاور
 دیوانخانه را نوشته برگشت و به پیری انتر واه نیز گوی بوجی
 برهالکن را را بنجیه بیای سوی سینی و در شیر خفته شده در جانی
 نشسته تا بعد راجه نکام مقبری در عام خاص برآمده بالائی تخت نیات
 فرمودند بعد ساعتی نظر راجه بران سویر به ندوی که مادمائل نوشته
 به انعام راجه آنرا خوانده و از نحوایش اطلاع یافت به ملازمان چنان
 فیض آب انر فرمود که هر کسی این سویر به نوشته است او را آورده حاضر
 سازند که مطلب آن درو مندا انجام گیرد چنانکه کنان راجه فنی کسی
 در تمام شیر کرد و بند نیکن انتری لوان مرد یافتند باز راجه معروضه
 راجه در دل خود قرار داده به هر حاجتمدی که آمده در جمع شود و بر او
 حاصل کند الا طعام نخورد و از نیمه صلی عدم حاضر شدن موی لایه

طعام نوش جان ننمودند و نمودیم راجه بدیوان دولت مدتی افسوس
 شده بگویند اول حکم فرمود که کوچ بکوچه ملاش که در آنخورد باید اند
 بر چند نفری نمود برای امتحان ثابت قدمی راجه و اول حاضر شد
 باید دید که چه قسم راجه صوف بر عید خود ثابت قدم است اگر نه بقصد
 بهین نخط است یقین خواهم دانست که کار ما انصرام خواهد یافت و در
 دیکم هم راجه خبری نگذرد و در سیوم راجه برآمده اندیش کرد که اگر از ملا
 باتران شهر سید اگر در بهتر چراک اینها صاحب فراست اند است اینها بکا
 عالی آن حاجتمند را حاضر خوانند سافت باتران صاحب علی اعلیه
 فرمود ملاش این سوده که نوشته است نمود حاضرانند و اول
 از استماع این خبر که باتران بلاش من اوعین شده اند از حاشی مخفی در
 یکدیگر که بر سر راه بود برآمده بخواب شدند پری رویان بعد از ملا
 و تردد بسیار در آنجا رسیده دیدند که شخصی مخوم خاطر خوابیده است
 از قیاس دانستند که همین خوابیده یکی بنانها که در حسن و خوبی
 بی نظیر باید گفت نزدیک فستای خود بوسینه بود و اول آنها سوزی
 پیدا گشته بپای او حکم گرفت و گفت که چرا پارسینه من نهادی و خوب

داد که من مردم را بل داشتیم و با اینست که از روز و از اندک باسی می‌سزید
آنست که یکدیگر را مورد طاعن تو یاوری کرده که باستی من بر سینه شما رسید
جواب داد که فی الواقع همین طور است لیکن در سینه من محبوب جانی کرده
از آن من ترسم که با او با و آسیب رسد زان یقین دانست که آن
شخص همین است و از آنجا بود که بر سینه خود سوار کرده با لباس
فخر و کبر و غش که بر پای سیر بر خلاف محضر راه عایقده آورده بودیم
نظر ترحم فرموده نام برده را نزد سلوی خویش اندود و بجوی کریم
نموده که آن شخص را در عاقل و مایل از اول تا آخر ماجرای خود که از پیش
نموده و راه عالی و به مقتضای غایات فرمود که اگر کام کند لا باشد
بائتر باشد و دیگر در حسن و لطافت بسیار دارند و شهر هر کسی که با تر بسیار
خاص و جمالی و پسند خاطر تو کرد و در حال نیام او عرض نمود که در حال آن
چنان کام کند لا جامی نگرد که کنجایش دیگر می باشد او در دل
منی است که من درست او و چون آینه بدست من در آینه است او
را به موصوفی من دانست که بجز کام کند لا کار با دیگر می ندارد و
کتوب در خوب است اسلوب بنام را به کام من که در شهر نشانی

بود نوشته فرستاد که طریقی بخت آنست که بدین مکتوب کامیاب
 نگردد و آنرا در مایل است و اندک فاصله نمایند و صورتی که
 ما را رسیده و اندک از انواع کلام کند که بطاعتش سعی می نمود
 برده خواهد شد و ملک را تحت قیام کمره مقصدش حاصل نمود
 میشود و اگر خیریت و آبادی ملک در کار است نود و نه نماینده
 در صورتی که از عقب به دولت با انواع قاهره می رسم قاصد بر کام
 رفت نام بر او کلام سنجی رسیده که در کور مطالعده مراد را
 باره باره ساخته بخندید که ما چه جز آن دار که چون چشم بیا
 همچو لاف زنی خوب می دانم و در جواب نوشت که در قوم ایان کاشی
 که کسی زن را نزد دیگری فرستاده باشد و او را چنانچه خواهد بود
 چه قدرت دارد که با اینجند لاف زنی او شنید که هر یک بی عقل و
 از آسمان فرو آید و ملک من متصرف کرده آنوقت هم مقصد دست
 بوسی از او شنایم می توانم کرد و در دو باره را چنانچه باشد
 قسم فرید کار است که حرکت پای بر او شوق در هم و آنچنان نمید
 نادید نمایم که بجهدم دیگر عبرت نگردد و اگر فتح کرده شما در ملک است

نسلیان

خسبک بنیم نه فضل آیم تمام ملک در تصرف من می آید هنوز که
اگره شغل ملک بخدا از دست نماند بیفتیم بخلالت من است حاله
را به خاک سپردم که بگذرد از تو و تنگ جان از این بجز خفکم
آنست که نام من بود که در شب تیره که در خواب می شد و ما بودم بتمام
نام من بخلی و امید بودم آنست که این خدم خیالی که گذرید و گذشت
یعنی شما خفتن شده و در میدان مردان جنگ سلطان می بود و باید
جنگ و در شعله آتش من می پیوسته است که در حدود خود را
زنی نموده و مردم مرا حکم رانی نمودن شکست خود گرفته باشند و اگر
کنجک میروند و شوی و از آفات محاربه ملاحظه نموده باشند
اعلم که طایفه ای بود که سلیمان با و شاه به عفا سلطنت داده بود
تا که در طاعتش این طایفه را آخر نشین تاج شاه می بود و رسید
سوره جان و خود است یک لحظه از یکت خود مانا و عاقل بود
شربت بر سید مثل شربت غوغا کرده گویند که میر سید علی
برویند که شیر و خمر را حیوت نوشن کرده باشند پس امر وی را که
نفرمود و استغنی الی این که در خفا رسیدن با سوت سر برادر علی

و آنست که چشم انتظار منتظر اند راه بر یکو حاجت جوایند در طلب
 بخند و می افزاید و طبع قادر و منور و منور نشسته چون در کشتی غرق
 و سید باو حاجت رسد که خلاصی بر فرقه کشتی و باطن و کشتی
 شما معاف استم باید که کام کشاید باطلا اجمالی و کمالی است
 در یکدیگر و هر یک است و کام بین اگر چه قدمت به حاجت و جنگ
 یا بر یکو حاجت نیست لیکن بمقتضای غیبت ناموس و ادب و کمال
 آمده بود و در صورتی که او در قسم که اخلاص و ادب و طبع و کمال
 نفس کام کشاید هم یافت باید که در فی الحقیقه خبری دارد و این را چه
 بسا پس هر یک پوشیده قدری جواب روند سریع و سفید گرفته با و در کس
 دیگر و آنچه بشیر شده بخانه کام کشاید رفته بسا غیبت و کمال و کمال
 که خبری کام کشاید با خبر نباشیده شد اشتیاق صحبت و بسا است
 نوعی باید که در میان من و او ملاقات کرده و آنجا جواب گفته که
 کام کشاید در طاق و او سوالی تر کلمات دینی کرده با کسی نمیگوید
 و در یک گوشه نشسته میباشد که بر نیفیع میل خاطر شما بسیار است
 بهتر از بهتر از او هم هم رسد و این حال وجود جواب گفت که ملاقاتی

دین کام کنند بجز بیا تم هست که بدگیری کار ندارم مگر از انجمن طمع
ندزد کام کند لا در فتنه ظاهر ساخت که شنیع بیاس بدویش آمده
سبب رسیدن بکتابتیه عمر و کفای مایان خواهد شد اگر شش با و صحت
دارد بکار مردم فایده کل خواهد رسید و ترانقصان نخواهد آمد جواب داد
اگر مال و متاع هفت اقلیم با بخشد بجز داد و برونل کار بدگیری ندارد
دیگر کام کند لایمیکو نه راضی نمیشود و لا جار شده همگی رفقانش جمع
گشت یکدیگر برایشان افتادند و الحاح و زاری بسیار نمودند کام کنند
نبول کرد که یک شب با او صحبت خواهم داشت بشهر علی که دست برین
برساند انجمن آمده او را شش را بظاهر نمودند و او را بخصو براه آورده
بلنگ انداخته بنشیند کام کند لا بجانب این نشست بعد از ملاقات
را بجز برای بجز برای خود را بالاسی سینه اش با پشت که نهان همان لحظه
کام کند لا بهوشش کردیده افتاد و بعد تعجب و غمز دست داد از بلنگ
باین برآورد و از زمین برداشت و آب در دهن انداخت بعد از آن
بهوشش را در جیب خفا آمدن استغفار نمود جواب داد که در سینه
یکسین من مثل ازین است ترسیدم که مبادا با او آسین نه رسد کجا

ازین بهتر خواهد بود کام کنه اندوی سوز کنا آه سوز بلمه گفت
ز آستین طبعین فراخون بچکده اگر بچکده دستش خند بملل بکشد ز باب
آتش سوزش عشق خفته در دم بسند و یک طیم و یکی ز بخت بخت
ما و بنای مکر گفتن گرفت راجه را بقین شد بخت طوفین مساوت
دو را خلاص احمدی قصوری داده نوار در اجداد انجا بر خاسته بشیر خود
آمده بر وجه بشیر سلیم خود که از برای یک یا تر خدین برادر هم طرفین قتل
کردن و خود در عذاب افتادن از هم در ششده ان جمیع است باجه بشیر
راجه موصوف در دل داشته و در این محاکم محرومه و طبعیه خود
خاسته انما عرض نمود و کای بشیر را عالی ای بغیر برای این عذاب
کمی برجهاد و لیکن بنگاه جناب باجه پس مروض و بخت و بخت
هست برانیت که از صالح طرفین موجب آبادی و غیرت ملک
و عظم خونیر بری انواع هست و عداوت بنا بر سهلی قدیر مناسبت
حال نیست از پدایش در جنک باجه خرابی است و اگر نوع راجه
اجین بر وجه مکر حال خیال بنیاید و بلیک بصورت و دلیل حقین و اقامه
که راجه انظر برای یک بر من با چندین عمت و مرکب بموجب است

دور دست گل کرده و دنیا آمده است و رای هر انجلا ای برای صلح کو؟
بیدار و سابق حسن سکوت و دیادلی و اوج طاعت با یکدیگر و پس لازم
آنست که من هم از حد آدمیت تجاوز نمایم طبع صلح نداشت و کلام
را بخف و بویا بخت و اوج عالی در فرستاد و از طرف خود اسب
عزانی و خلعت خاصه بوی و اوج در خان کنده شده فرستاد و بر گزینا
کام کنند و اینها در موافق سیر و خواب اگر فیض باشد و آنه ملک
خود کنند و اینها در موافق از بدین محبوب جان تازه یافت بجان حال
برین مقلات تر نم میگرد - اینک می بینم به بیداریست یارب یا خواب
که جان من بجانان کلاسیا است و تقصیر و اوج کوچ بکوچ بملک خود
نشر یافت و در دانشم شوارح روزی در دل و اوج قد آمد که مرتبه ثانی
هم اخلاص این اثر استخوان کنم خایه کام کند و اوج جانی بخم کرده
مال موافق و اوج طلعه فرمودند که نوشیده که کام کند و اوج ثانی
او بجز و سمر و اینجور و حشمت از ترن بدر ساخت و اوج ز کوفه
خود بسیار نام و پیشمان شده حال که ارضی بحق سیر و اوج باب
شهر ناک شده متفکر گردید این چه بود که از من سر زد و خون و کس

برود من کردید فلان خطه که خود را بگشت ملاز و بال خون آینه بر آید
 کشیده خمیست که سر خود از تن جدا نماید و بر سوطی نزدیک بود
 فی الحال پس حاضر شد و دست را گرفت گفت من بر همت بلند تو
 خوشنود شدم آنچه که مراد دل باشد باز ما نخواه که درین لحظه انجام دهم
 راجه عرض کرد که خلاصه بنده نیست که این برود جاندار شده بر خیزد
 فی الحال بقدر توانم هر روز زنی مکر دیده بر خاستند و سالی نظریا
 شد راجه شکر از بجا آورده بسیار خیرات نمود مال و مایل و کام کنایه
 با همه بکر بعیش عشرت مشغول شدند و بخوبی تمام این خوانند
 ز روی دولت با چون کلی مراد شکفت در شیم بدرج مراد ما که بر آمد
 راجه موصوفی نفع و نصرت به آرام مالا کلام و رونق افزای و ارفع این
 شدند بعثت گفت ای راجه بهوج هر کسی که خود را اینجا برای مطالب
 غیره بخت و بلا نکند و دستگیری در مانده نماید و قابل شستن
 این سیر باشد خواست چون راجه بهوج عالی بخت بنده ای
 خوشی تن بر بخت ما جرای بعثت نشیند یا می خود را از آن سیر کشند
 روز دیگر ساعت یک اخیار نموده خواست که بر بخت بنشیند

در این سیمید بحث شد یک گفت ایراد بیروج مثل راجه باکشی نمی آید
از چندین مطالب می چنان می بر آورد راجه بر سید یک حکایت بود خوب
داد بلا می جزو کت که یک در است و بی درانی می نامند متصل آن بر
دریاس غظیم واقع است که نامش آینه اقبال میگویند هر کس که از روی می آید
در آن غسل مینماید اگر آن نیکو کار و حمیده افعال بودی هرگاه آب
سردن آمدی نظره همچو شیر سفید میگشت و اگر بد افعال شدی نظره مثل
آب سیاه ظاهر گشتی و در سلوی و دیگر یک بر زمین بد نگاه و بی بر آبی حلال
حاجت حاجات میکرد و ز فدی کند راجه بر یکم حاجت بر آن پذیرا
و از موسی آید بر سید که تو در چند سال پرستش بی منجائی زنار و گرفت
که از صد سال بکشد و بی نام حال بر من میرانی شده و کمال من بر تو آید
و هم کلام نموده من که مراد من بر آید راجه از شنیدن حقیقت بنات و ناز
ترجم آمد که چه قسم مرا و این نام را و خواهد مرا از اسپند و آمده در آن
دریا غسل کرده بر یک ماه در غشای درخشید من بعد در بر رفته
بعد بر دست گرفته خواست که سر خود از تن جدا سازد و زیر پای پهلوان
شد چون راوده راجه بی ملاحظه کرده حمت عالی دیده حاضر شده

دست را به یک فک من بر نور رضا شدیم آنچه آرزو داشته باشی از
 اطلب کن که به تمام دهم را به عرض کرد که در خاطر من شبیه رسیده
 که این چنین به حدیث شده که حدیث بنیاد و کاس بر حال او
 بهر بلای منصفانه بهارم معجزه بسیار است که من که امر و درین
 آدم بر من اینقدر تفضلات نمودی باعث آن معلوم شد و او
 که بنده یکم روز به اعتقاد تمام از تو بود تو به این حدیث از
 بنظر من رسیده و در اعتقاد است را به عرض منصفانه که شما بر حال من
 خوب پسندیدید آن کنه بر من بر من معارف سازید و او را به خطاب
 مقاصد رسیده و من بر من خاطر داشته باشد از نار در این خصوص
 برید از خویش مشرف است و او را به مقصد رسیده و از نظر غایب
 شد و از نظر فریاد از خاطر جمع کرده و او را به کرد رسیده و خود
 شود حاجتی نشدند است خواست چون راه بهوج عالی بخت نمایی
 خوش تن بر تخت باجری از بخت نشیند و من خود از آن سیر کشید
 روزه و یکم را به بهوج بر سوسانی انگیز بر این بخت نموده
 و در این بخت بهوج در حقیقت سخاوت و نیکوکاری به

ای ایمن

بسیار حاجت مشحیح ساختن گفت بفرستی باجه و صوفیه و غیر
این برکت نشسته اند که یکی جوهری چند قطره جوهر بر پیشانی می کشند
بسیار حاجت باجه و صوفیه آورده اند که از این قیمت هر یک قطره
انفاس می خورد و از آنجمله یک اندام قیمت زیاده است که در شش یک
جانی که میگردد نشسته بخوان جریح تا بان و درختان بود در خاطر دریا
مشغول باشد و حال را بسیار بسیار بپندارند و تمام وجود قیمتش بگویند
از قطره درخت فرمودند و انتفات بکمر نه میزدند و نشسته و از آب
آوردند که اگر چنین قسم جوهر دیگر داشته باشی آورده بگذرانند و در
نصفه که میزنند قطره دیگر در هم می اندازند و خوردن را در رو به جوهر او
فرمودند که در وقت باریدن موی میوه خوشوقت گشته بود و جوهر جاریه
بر فحش گشته بخانه خود روان شد و از خانه خود ده قطره جوهر گرفت
می آمد و با خاشاک و صندل و گلان بود و کشتن آن روی آب بکلاه آواز
داد که در کشتن آورده مارا از آب عبور کند که کار ضرور و ابرام
گفت که بخار داری که این نان اضطراب میخاستی جوهری را که می عزیز
کار بسیار نایک است و با آن در ناخیز نباید کرد و طالع کشتن به نیک

برده گفت که در عا بر ستمی یکوی تر بهر که نخواهم گذرانید و بنمود
 وقت عقیقت آوردن امعیا گذرانید و عده کرده اند طبع میان بود
 طلاع گفت اگر میل گذشتن داری از جمله قطعه کن بده و از دریا بگذر
 تا مبر و لاجار گشتن پنج قطعه داده شود که ده مانقی آورده بنظر راجه
 گذرانید خود بدولت نصف قرار دین به جوهری فرمودند که سبب
 وعده خلائی از جاده باشد جوهری عرض کرد که بنده بوطه و جبهه
 از خدمت فیضه جت مرخص گشته رفتم بیکام آمدن طلاع و کاروان
 گشتی و گذرانیدن از دریا توقف نمود بر چند بنده باو گفت که مارا
 بسعت بگذرانید که در وعده از حضور فیضه کنیز خلاف اقامت اینفع را
 طلاع قبول نداشت پنج قطعه عمل گرفته بگذرانید لاجار بواسطه
 بی آوردن حکم عالی گفت او قبول کرده مواری پنج قطعه دادم راجه
 بر عرض جوهری بسیار ترحم آمد و آن پنج قطعه باز به جوهری پس داد
 و بسائی آن ده قطعه باو معاف نمود و طلاع هم عجزی نگفت
 راجه راجائی بیکور و بی همش به با فلک فرسائی بامی اغیر را
 گرفت بدست دست اغیر را بدای جایی خواست چون باو

سوم عالی بخت نبید بانی خوشتن برکت ماجرای زبعت نشین
بانی خود از ان سیر کشید روزی که راه سوم غم نشین بخت
نمود حکایت باز به سنک با کاه است نشین گفت این سیر
بی نظیر از ان داجت هر کس که شش کار نماید او ستر او این بخت
باشد راه سوم برسد که چگونه بود بخت گفت داجت
در شهر حکم افی میکرد و بطریقی که در ایام حکومت او تمام عالم آسوده
و فایز عابد می بود هر کس از احوالات خود را کسب و بشناسد
که این می نمودند و متغی و عاجز نبود مگر حرفان محروم بودند و این
بغالی بود و عنایت نام در تجارت مشهور آفاق بود روزی که طرد
که من درین بلده مال و متاع بسیار جمع ساختم الحال هیچ تناسلی
نمانده اگر خبری تو نشنای عقبی می رسد نام بهتر است روزی ازین بهمان
سرای نمی دست رفتی است و می رنده خدا را بهین زاده در پیش است
تا چون هلاک شد که چهل خانه کنج داشت و شیوان نمرود که لم
نگو که داشت از حلقه خود نصفه ای خوف نگا داشت و بر نصفه
دست سخاوت بکش و بغیر او که ایان و متا جان و سکن نه

ز ابدان دگوشه نشین و غیره هر که دست درازیکو خیرات بمنمود و
 بار آورده بترتیب جاتر او طواف معبد نماید و ان شده رفتند برمدیائی
 شور بجائی رسید که در آنجا مکان یک دیو بود و مقابل آن یکی مرد آب
 و مصفا و برادر کل نیلوفر شکفته فرش کرد و بگردش از طلا و جواهرات
 و طایران خوش ترغابا المان باریک بخیال مشغول و مترنم و آن مکان
 هم خلد برین و بغایت زینت بخش بود و فصاحت کاسی از کل اوجوه
 باید سر کشیده اینجا می رسید و کس از مردوزن سر نه از تن جدا نشد
 و جادو سفید بالائی خود کشیده افتاد اند و در پهلوی آنها بیک
 تخت طلا نوشته اند که هر کس بلند است و لطایف سیرت عیوض آنها
 فرق خود از تن جدا ساخته آنها بگذارد آن زمان این مرد کس حیات
 تازه یابند بقالی بگو این عجایب را دیده از اینجا بر گشت چرا که خود
 اینقدر جرات ندارم که با سحر و جادو بکار برم آنها میکاز جاتر از اوخت
 حاصل نموده بخانه خود رسیده شرف اندوز ملاومت داده موصوف
 کرده در حقانیت مسافرت و حصول طواف معبد و از آنجمله معانی مضاف
 دیسی و جن و مرده افتاد و کس بی سر و انجی بر لوح نوشته بقول

عرض نمود راجه عالی همت بلند فطرت با صفای اینست فی الغور بحال
 بمرکاب گرفته متوجه انصوب شدند قسمی که او بعضی رسانیده بچشم
 فطرت خویش ملاحظه فرمودند باز بنیاط دریا ملاحظه قیاس نمودند که اگر
 از جان دادن یک کس این دو کس حیات بایستد ازین چه بهتر فی الحال دادن
 حوض غسل نمود و این دو تن را بیاگه کرده خنجر بدست گرفته خواست
 که سر از کف جدا سازد همان ساعت دیوان مقام ظاهر شده است
 ملاحظه گرفت و از بریدن سر مانع آمده گفت که هزار آفرین بر دیرین
 و مردانگی تو من این عجایب تماشا برای همین آفرینش کرده بودم
 که در عالم همچو کس عالی همت خواهد بود که برای غیری خود را ضایع سازد
 و حالا ازین تخم بر من ابراز شد که در خدمت تو همچو کس یک که دارند
 که بسبب آزار من و آسمان قائم است بسیار محظوظ باشند و بجز
 خوشنوا هم از من چیزی نخواه راجه گفت که مطلب ما همین است که
 این برود بدستور سابق زندگی بایستد و یودر باره آنها دعا کرد و کرم
 آبی آنها را نذر شد و برخواستند و دیوانه نظر غایب گشت با خود
 بدولت کوچ فرموده بصحت و سلامتی شهر خود شریف آوردند

بخت گفت که ای داج بهوج هر کسی بنظر برای زندگی غیر جان عزیز
 خود نداسازد باز نشستن این سر بر زید سه دوست چون داج
 بهوج علی بخت بنید بای خوشن بر تخت ناجرانی بخت نشسته
 بای خود از آن سر بر کشید حکایت داج بهوج است بر ما نام بخت
 بهر دگفت که این سر بر از آن داج است هر کسی مثل او نمی تواند
 سزاوار این تخت باشد داج بهوج بر رسید که چگونه بود جواب داد که
 روزی داج بر بکر حاجت بر تخت تشریف داشتند یکی باغبان آمد
 زمین خدمت طلبا و بدو سیده بعضی سائید که در باغ بسیار
 خوب بار شده و انواع سنبری ماییده و کلیای بو قلمون شکفته
 و درختان خلعت سبز پوشیده و بار در گشته و آبگو حاجت صف
 آن باغ تا کی شرح دهم که از ارم کم نمینماید امیدوارم که اگر خود بدو
 تشریف از آن فرمایند و شامشای گلکشت نمایند تا خوبی از سبق
 امضا عفو خواهد یافت داج با ظهار باغبان خوشوقت گشته چندان
 مایه رویان که محرم اسرار بودند و سیل خاطر داج بر آنجا بزم بود همراه
 گرفته در باغ تشریف بردند از جماعه پری رویان صاحب جمال یکی کل

سیده بدست عاقله میداد و دیگر میسر و دیگر دو سیوی میرفتند
و چهارم بزرگ منول میخواستند و پنجم تمام بری تماشای بر عید و خود
در خانه بود و بلای میسر دست بودند چنانکه ز نورانی از عطریات باید
بدن آنها میشتند و می آمد به رسم هر موشان بر دراز می نمودند
خوبی باغها اطباء راغبان را دید و توصیف نظر عالی بسند است
و این مجمره نشانی که از دنیا عبادت که سعادت زندگانی نیست و اینجا
مشغول بود از غوغای اینها چشم را راکش و نظر کرد و چنانکه از دیدن
آنها پروان در دل آورد که سبحان الله اینقدر عبادت کرده اند و کار
کذاشته لیکن هیچ نتیجه یو قوع نیامد و این مردم همه خبر فراغت دارند
و هر چه میخواهند با آنها میرسد و اوقات خود بفرستند و میزند و
تمام عمر خود را حق ضایع ساخته و هیچ فایده نیافتند و اینچنین خیالات
در دل آورده و کلامت را چه شرافت داده و در حق را چه دعا کرد
را چه رافع اندوه خلافت با سحر و دیشی او جدا حسن ملا خطه کرده
به آداب تمام تعظیم نمود و دلجوئی کرده پرسیدند که موجب شرف
آوردن چه باشد و در پیش گفت از مدتی خدمت یک بزرگ منیام

امروز بمن پیرایه شده فرمود که بر عبادت تو بسیار خرم شدم بیا
 بنویسم که بکدام جهت حاجت تو را حل فرماید و عرض بجان کائنات
 اندوه مقصود با انجام خواهد رسید چنانچه خواست خود بود آن صاحب
 دای محلی بخت شما آمده ام راجه را یقین آید که دروغ بگوید اما نمی
 آید که این عاقلانه صاف جلال دیده مایل شده است نظر جانور
 نکرده و مطلب پرداخت یک محل تیار نموده چندین باره بکماله او
 کرد و خود بدولت باز بدولتی که شریف او در دزدان ما بدو پیش قدم
 بگذرانید - در وقت چون راجه بهوج عالی بخت نبیند بای خوش
 بر تخت ماجرایی بخت بشنید بای خود ملاقات سر بر کشید و کلمات
 سحر و جادوئی نام بخت بخشد و گفت که این سر بر سحر راجه است
 بر کسی که چندین موانع عظمی و مکام کبری بجا آورد آنرا نشانی بر این
 تخت لازم است بخت بر سوال راجه بهوج حکایتی از آن راجه موصوف
 میگوید که در روزی راجه بر کمر حاجت در دیوانی نهاده و عیال میکرد
 و سلام و مکاری هر کسی میکرد و در دیوانه و خواه بگیس و تو که آن فصل
 میدادند بگو کلماتی خود طلبیده فرمودند که بر احوال لازم است که خبرت

مردم تمام ولایت بگیرند و بفرمان برهانند و کلامی حضور عرض نمایند
که آنحال حضرت پسر میباشند و خود بدولت سوار شده که در شهر اظلام
مستوطنان دریافت بایکدیگر و دیار بهندگان جناب سخنی تعالی از فرمان
که بجنابان بگویند چرا که معتبران ملازم سوار فیضنا و حاجی رفته
خبر بر دیار عرض رسانند چنانکه در چند کس معتبر جوانان تعین نمودند
بعد از مدتی فرستاد ما را آدم هر کس بود و در ملک بعضی اعلی میباشند
که در شهر تعالی است مال متاع بسیار دارد و یک عرض تمایز کرده است
را کننده اش در شش سنگین بسته در خطی خرج نمود و اما در دوشش یک
قطره نمیناند و نمجان از روی بخوم گفته اند که از علم مایان چنان معلوم
میشود ما را فانی که آدم کسی و دو علامت داشته باشد و خوشش بریزند
آن زمان آب بدین قرار گیر و بنا بر آن بقال شنش من طلا آدم است
کرده نگاه داشته است و قرار نموده هر کس کسی و دو علامت داشته
باشد چنان غیر از آثار نماید این طلا به بس اندامی او بدیم و از این
حکایت شنیده فرمود که حیف است آن افعال جذین از حرف کرده
و از روزن حرف آب نمینامد از نیمه جلد و یکین خواهد بود بهتر است

که بن خطبات خبانی میگوید که خود را در خدمت صاحب جمعیت ترمج
 کشیده و تحت نظر شد و وقتیکه طی منزلت از قطع مراحلی نموده بالا آمدن
 حوض شریف بر زمین بر جا و جانب ملاحظه کرده بر احوال آن بفعال
 تا سقف بر زمین و پاره پاره پوشاک خاصه زن آورده و آب غسل کرده
 چهره کشیده و سر خود را بریدن گرفت چون نزدیک آن حوض میگذشت
 فی القو ظاهر شده دست را بر گرفت و خوشنود شده گفت که رحمت
 با بزرگ انفعال تو من بسیار بر تو راضی شدم میگویم آنچه مراد تو باشد
 منشرح نماید این لحظه تو میرسد و راجه بهجت آمیز شده عرض کرد که مقصد
 بهیمنیت که درین امر که آید همواره باشد و خبانی فی الحال با این رحمت
 بارید و آن حوض پر آب گردید و ویسی فرمود که این ماز بکسی ظاهر نخواهی
 کرد و راجه آنصورت طلبا به بر همان و مسکنان خیرات نمود و خود بود
 متوجه و جانی شد و خواست چون راجه بهیمنیت عالی بخت باشد
 با می خویشتن بر تخت تاجری در بهجت نشیند با می خند و از آن میر
 کشیده بخت گفت که ای راجه این تخت از آن بلند فطرت و عالی است
 است بر کس که فعل آن کار را نماید و بر این تخت بنشیند راجه برسد

چگونگی حکایت جبهه و همسایگان با هم بحث نمیدادند گفت
کردن شهر این زمانه داری بود چهارده علوم قابل دانستن خود و
بگرم آفرین کارخانه اش فرزند تو که شد بر منان پس من با من بود
نهادند و بکنان که بایان بسیار خیرات نمود بعد از پنج سال
زمانه را موافق به قوم قوم خود در کلوش زمانه انداخت و برای این
علم در مدرسه نشاند چنانکه آن پسر در اندک مدت در علم فاضل
و چهارده علوم بهیچیکه بدانش احاطه نموده بود و خوش خلق
کرد چون به بلوغت رسید زمانه را آن پسر را تشنه کرد و خود
نمود بعبادت خدائی غرضی که زاد راه عقبی است مشغول شد
و آن پسر بفرمان آباء و اجدائی خود در کار میکرد و روزی طرفی با
برای برنشال تشنه اختیار ساخت و برای سوختن آتش تلاش
بیزم منجم و مهندسین ایشان را به سیرت حاجت به شکار رفت بودند
بدنبال آموادش گردیده به تشنگی تمام نزد آن دیودت
زمانه را رسیدند و یک دوی را به تشنگی متغیر شده بودند و
فرموده از احوال عاجز یافت آب و میوه که با خود داشت آورده و نزد

کز ایند راجه ریساید دخت فرود آمده آب و میوه و نان و طی کوه
 بسینه تحسین و آفرین بود و بیوت نمودند که در پنجامارا آب و میوه
 نمیشد زنده نمی ماندیم زیرا که هیچ باغی نمانده بود باز از انجا راجه فرود
 و دانیانند شدند و بیوت شدند و دانیان بطور آرد و کرباج از آنجا بسیار
 رها نموده شده و گفته لیکن از بطون راجه اطاع نمودیم که چه قسم است
 پس راجه به پیمان بماند خود بر دوش سخت هر چند که راجه تلاش فرود
 نمود و اینها و دانیان یافت باز در خانه و نامدار و راجه عالی است بدو
 خود بسیار کریم و زاری نمودند اما هیچ فایده نشد چون چند روز برین
 منطقه نشست و بیوت انگشتی پس راجه بر آورده بدست شکار و داد
 که فروخته میارند اما انگشتی بدست یکی از مغربانی و راجه قاضی انگشتی
 را بیاورد و شناختن کرد و الحکم گرفت پس راجه بر و راجه از و پرسید که
 انگشتی اینجا یافت شکار در غرض نموده که است اینها به چه جنبه
 کن ما میبودند است به خصوص راجه آورند راجه دید که حلق
 است که در و حکایت آب و میوه داده و طاعت از دوشی میران فرمود
 که این انگشتی از دست تو کجا یافتی عرضی کرد که بطعن نزد وزیر بود

بازاده

را برادره ما برد و گشتن این گناه عظیم از من جدا کردند و نه صورت کارام
بر صاحب نظر خاطر انبیا گذرد و معلوم شد که قابل آن سیاست بهم راه
شخصی این سخن جلالت و تحسین گشت که کان دولت خود هست که نام برده
را بشنوی تمام گشتند و با گفت که آن روز مرا این جان داده است امروز
بسو گشتند است که باید بخوشی آن جان بخش نمودم بر همین بزرگواران
از غنای گشتند بعد از آن دیود و گشتند خود رفت به پیش گشتند
بر این راه که پوشانیده و خوشتر به ما آید به کلا و دشت راجه عالی بخت
آورد و عرض نمود که من بجز به راجه باین خطا کرده بودم راجه موصوف
آزمايش نمودن دیودت و یافتن برادر و خوشدل شده جان تازه
یافت و جشن عظیم ساخت و انقدر زرب و دیودت زمار دار محبت
فرمودند که رشته فقری او گشته شد و مال دارد و اگر کردید و آرزو دیگر
نماند و خواست چون راجه بهوج عالی بخت بنده بای خوشی بخت
ماجرائی بخت بنده بای خود را از آن سرب گشتند و
بسیار از آن بخت گشتند که راجه بهوج و دیگر حکایت راجه
خود میگویم بشنود که در شهر حقیق زمار داری بود پسکر نام و کلا کارام

بسری و پشت خان بسریل تحصیل علم میکرد بدوش پر خنده مایه میبرد
 پنج سوه نمیشد و فصاحت نفع نمی بخشید و میگفت کسی بیایم میبرد
 پنج اعتبار ندارد و هر جا که برود غرت نمی باید جلوه گرفت و اندک شخصی علم
 سیدار و چهار چشم دارد و بی علم و چشم گفت اندک بعد از بنده و مبالغه
 بسیار پس زار و از بطرف کشید رفت و در اینجا با اسم خنده و طعنه
 بر همین که در علم بیکانه روزگار بود و شش او قصد تحصیل علم نمود آن روز
 یک افسون کنولا که را با مویخت بجز و آموختن متر زبان نام برده و او
 بعده ساری موت مطالعوت کنایه در اندک راجع بعلم کنولا که مستفید
 گشته روانه بلده حاجی کرد بدو وقتیکه بخانه رسید شنید که نزد مونس بی نام
 در خوابی و حسن بی هم است خوابچه رفت عاشق جانیش کرد و دید اما یک
 دیو نیز بر دستلا و فریقه حال همه هر کسی که نزد او میرفت و شب میماند
 دیو او را می کشید این بر همین پس از این باز آئین بدو شد خوابچه بلا و دست
 راه رفت در و دید او عاشق شدن بخد مت راه شمع کرد و علاج ترا
 از راه اتعاس خوشی که چگونه بمطلب خود فایض شوم راه بر طریقی
 بخانه نزد مونس نشانی رفیع بود و در آن شب من تو صحبت فراهم داشت

باز عرض کرد که ای خداوند برای خاطر این مسکین جان را چه عاریتاً
 است حاج مشهور و مخفی ما را احسان و منظور بدست بخاری و توفیق
 داشته باشد که ما را به شکر کثرت آنکه دیوار پیدا باشد و جلد و در
 دیگر بکشد و حق را به حق خود میسر کند و خداوند را را چه عاریتاً ازیر
 زود به نزد حق خود که چنانچه از حق بعد رفت و نیکی با حق باشد و حاصل
 شد مشکو و حق را که آلوده بپیش را با قضا و قضای خود که این عالم
 مقبولان را که در حق است که کائنات بجان با و ظهور یافتند و خدا
 از بند کون مخلوق کشیدند و امیدوارم که در مره کثیر کان مسکین را شام
 و بحال خدمت خدا می نمایم و حاضر موند که تو همچنین لازم بود کن
 امر و الا فدا جانست که در خدمت کاری کمال کردار و بار آورده و از خود
 راضی بود که هر صورت تو مشرب به راحت باشد و زود منی فرمود خداوند
 بر چشم قبول نمود و راه حال از بار دارند که خود که کامیاب مقصد
 خود کرده و در خدمت خداوند شریف و خیر موند و به خواست
 جز و به بیوع عالی بخت نمیدانم خویش بخت بر بخت ما جرای رحمت
 بشنید بانی خود و ملاکان مسرر بکشد و بخت بر آورده و به خدمت رفت

کونوینو

سزاوارت باید بهیچ دست و خطی نرسد و شکایت ندارد و بدو نیکی می
آید و در جواب گفت که من میگویم شش ماه هرگاه که خانه خود کنی
و ترک دنیا نموده باشم باز در دیگر اهل دنیا جگه را نداده کسی که گویا
در بنوی و دهنش باشد و دست از دنیا بکشد و هیچ بطع خود را جدا خورم و
نشانی من نماند و اگر هر کس بر او کنی نیکی و او بدیم سرودن کن
در خوشی همان صاحب دامن عالم می طلبد تا نماید کار و دنیا است
سیوم هر روز که گذشت از خوشی آنکه می بیند و در دم جزیرین طلب
خود نماید چهارم زن صاحب جمال که دل را جدا از او گرفته و در خطب انعام
بیر و دنیا بخیزد من ازین علم فایده ابدال میگیرم کار گذرم علم نقد با
شماره خطب از خوشی است سارم دست عرض نماید که بار از این نام
معدود دارند و کلائی سر کار بخیر است اما آمده سر گذشت بهو جگه
عالم عرض نمود و خطب از او عرض اندازی و انبساط که در اینجاست
بسیار خرافت نیست که هر چه بدوی بگفت و او را جد و غریب و تنگ
و دیرانی و کمر سنگ و تشنگی هر چه است و صفاتی اینجاست که ترس
و بارش کرده بود احوال را نازدش باید گفت چنانکه خود بدوت

سوار گردیده بنشیند و دستهای خود را بر کمرش نهاد و بگوید
 بجای من ایستاده اند و من سخن شنیده ام و از او نشنیده ام
 که تا پیش من بماند و بگوید که ای پسر و یا پسر و یا پسر و یا پسر
 جوان بماند و از او نشنیده ام و از او نشنیده ام و از او نشنیده ام
 اثناسی پادری میگوید و میگوید و میگوید و میگوید و میگوید
 حیرانم و محتاج قوت ام اکنون طلوع من یادری کرده که بدیدار فایض
 الا نوار مشرق گشته ام و از او نشنیده ام و از او نشنیده ام
 با و گشتید و بگو و نشنیده ام و از او نشنیده ام و از او نشنیده ام
 بدیدار فایض و از او نشنیده ام و از او نشنیده ام و از او نشنیده ام
 بنید باین خویش را بر گشته ام و از او نشنیده ام و از او نشنیده ام
 سحر که کشید حکایت پندرم چند گوی نام نیست پندرم روز دیگر
 نصبت بداد و راجع حکایت را جبریز کوا حیت ظاهر است و بدیدار
 را جبریز ای چنین احوال مردم تنه سوار شده بودند جای که شب
 در آید و سوار بدیدار گرام گرفته چنانچه بالائی آید و رفتند و از
 آینه نه آینه چون آفتاب مغرب رفت هر جا که از آن آمده و رفت

و در یکدیگر سخن گفتن که قند و در میان خود فرو بردند و کس اند
فصلی ها که طبع گفت و گفتن می فرمایند و در میان خود
بسیار گفت و گفتن می فرمایند و نام آنرا نمکون گفت یا آن بجهت مذکور
بر حقیق آنجا اطلاع یافتند و بدست یار گفت آن جانور را نمکون
می نامند و این چهارم یک شکر کلان آید آن است که مردم آنجا می
نمکون و شکر را می بردند و آنجا می بردند و بر عیالی خود فرو
که بر درون کس می می خورد و نوبت می بردند و نوبت می بردند
با نیست و امروز نوبت او رسیده ازین مکر تا سفی می خورد که دیو او را
خوابد و در میان خود می خورد و در میان خود می خورد که در وقت
نشسته بود و در میان خود می خورد که اگر کسی را که می خورد و آنجا می خورد
تدبیر می کرد که در میان خود می خورد که در میان خود می خورد
خود نشسته و در یک کج می خورد و آنجا می خورد و آنجا می خورد
در حال خواب می خورد و در میان خود می خورد که در میان خود می خورد
نمکون که در میان خود می خورد که در میان خود می خورد
امروز این کس می خورد که تمام می خورد که آن کس می خورد که آن کس می خورد

برست از دست کسی که در عمل با خود و بد معاش بد رشت هزار محنت
ندارد و بگوید و این سخن است که هر کس که در وقت بخت خود
و غرض از اینست که هر چه میسر میسر شود و هر روز میسر شود خرج
میگردد و بگفت سه روز از خود و در این روزی هر روز به این روش
و چند روز بعد تمام اسباب است از نقد و چشمتان و تکریم و تمام خرج
آورد و بگوید که این وقت از زمره عاجز شد پس بقیه کار خود را در بی
بضاعتی تا آنکه خود را بگفت سه روز توانستند از این چاره
کرد و استقامت توانستند بود و از خانه برآمد و سفری افتاد که در آن
کرمی بود که شب گفت در آن بود و یکدیگر نیم شب بیدار میماند و بقیه
احوالش کرده همان ماعن خواننده نزد او میر که حاجت آید
او را بر فرض استخوان و علاج است همان بود و او را شد و بقیه
گفته و این گوشت شریف بود و در آن بود و بوی ایستاد و در آن
را به از روی بر حال نمک نظر کرده و نزدیک فته شده و نمک بود
بصورت خوش و بقاء و باطن به قدرت بیان مردم است را به شمشیر
بر آورده و مقابله میباشند و در یکدیگر طرح جنگ افتاد و از آن

راجع به شیر مرد باه غایب آمده و بعد از این ان گشت بعد از آن غایب
 که موجب اختلاط از دیو جاست و سبب کما می رود که با او
 فایده نماند این است یکی تا بدو در جفت شود من سبب از جفت
 تا توان حقیر تر بود و در دم در است و کما می رود و با او می شود و خوش
 آتی بدی آن بر من فوت شد و همانطور که می باشد و تا آنکه
 و میگفت که تو یکیش نه می گذارم شب طالع من بود که کما
 بهر طبع است آمده است این ظالم خلاص کرد تا کما می رود و کما
 کوشی شد و غافل گوییم شد و کما می رود که کما می رود و کما
 با خود دارم آنرا بنظر مبارک بگذرانم و کما می رود که کما می رود
 انفعات بسیار کما می رود و کما می رود که کما می رود و کما
 خوش است چون را چه بهر حال این است و کما می رود که کما می رود
 ز بعضی نشید بای خود و از آن سر گذشت و کما می رود که کما می رود
 سبب خوش است که بلا می بریزد و کما می رود که کما می رود
 بخت بخند بر گفت که این را چه بهر حال این است و کما می رود که کما می رود
 او کما می رود که کما می رود این است و کما می رود که کما می رود

گفت از راه

نفت و زری را چه برای تفحص حوال عایا سوار شده بکنده و دیار سید
چو بیند چندی نذر دانی غسل کرده نشسته اند و کمر اعلم میکند داخل
شابل آفتاب نشسته در اجازت است فردا آمده در بخت آنها داخل شد و بایل
شکل داخل نمود و ظلمت آن نمود بدین ضمن هر کس آفتاب بداند
و فریاد آورد و ندک میان غرق می شویم اگر کسی از بنده خدا ما را از غرق
برد چند بار در درگاه آبی اجر عظیم خواهد یافت را چه بجز و اضغائی فریاد
آنها خود بر نشسته دست هر دو کس گرفته اند و سلامت آفتاب بیرون
آمد چون در غوطه خوردن بهوش شده بودند بعد خبر دار گردیده بخت
دیده خود را که غریب بر سر کبریا حیات باشد دیدند و یک پنج که با خود
داشتند تاثیرش این بود که هر چهاروازند و زنده بود و جواهر نماید در غایت
مسکونه به غم را چه کند و ایندند و بعد از این تا شش خج عاجز و بی حال
آمد و از روی غم و نیاز را چه عرض نمود را چه با حال و در غم آمد همان
چو گیاه باو عطا فرموده و حق توجه بلده اجماع گردیده خربت
چون را چه به روح علی بخت نمید بانی خویش را بخت با حرامی بدعت
نشسته بانی خود را از این مسر بر کشید و زود که بخت برآورده را چه حاکم

عجایب عمل ای بی شین بیکو به حدایت بیستم مونس مال نام عجب
فرد و شد و خا شد گفت فردی و دیگر بیکو حاجت بستم نگار
و دیگر گفت بیکو و عارفی و دیندار و دیندار و عارف و دیندار و عارف
گفت کای حاجت کن داشتند و عارفی بیکو حاجت بستم نگار
بر اسم بیکو حاجت تو اطلاع از کی یافتی عارف جواب داد و فردی
در شهر حاجت رفت بودم در ای نام تو شنود و در هم صورت معاینه کنست
و نیز خبری دارم که فایده دارد و عارفی بیکو حاجت بستم نگار
بر حاجت من که بخا دست میرسد و در او را ستر تمام میرسد و عارفی بیکو
بقوت بازوی خود دست نمودی و بعضی از ای اتقاد عوی خود کن
گاه نشسته اند و خواب می بیند اگر ترا شب بیا نبیند است تو حضرت بیا
چون بخا دست و حاجت و عالم مشهود شد و ازین موضوعات
بر تو میرسد و بعضی از ای سید و حاجت بستم نگار
خواست ای است جان بشود و حاجت بستم نگار که در نزد یک خد خلق
مرج که حاجت بستم نگار از خدایان خلافت شمس و دوست
که ملی برود و بعضی از ای سید و حاجت بستم نگار که در نزد یک خد

باشند پس باطن خود را بشکوه عارفان از سخن باطنی
یکی چهار چست از این امر بر او و طاعت آن بیان نمودند و بدو
و اقسام چهاراد و بطریق انفرادی میسر می شود در دنیا و کسیر هر جا که
نگاه دارد و از هر آن در خوشی یا بدی باشد احوال خود را گرفته و عرض نموده
منوجه میسر گردید و در راه شخصی پیش از حال عمر تمام عرض نمود که
کفر و نفاق است چون آثار انلاسی بر او می آید و میوه انوار علی
همیت بر او شایسته غم و مسافتی جوهری می آید و غایات او محنت
نموده خود بدو است خود میسر می شود و هر چه است چون راجه بیوج
عالی است پس برای خویش از محنت و اجزای راجه نشیند باقی
خود را از آن میسر می کند و در دیگر راجه بیوج غم و محنت میسر
نموده و غایب است که سودا سالی به منم تمام است و سود
و گفت که راجه بیوج این مسند عالی و آن راجه است هر که مقابل کار
کند و در بر میسر می بیند راجه برسد که او بطور کار را میسر و اجتناب
گفت ای راجه ترا چند رسیده همانند حوالی آن میگوید که این خیال
ناست در خاطر دور دارد و شعل شوق آب خاموشی میروید

و بهیچ گفت که باز چندی حکایت بگو بخت گفت را به هر کجا بخت از
 سو ما نامی که مرد و نه زن که در سلطه خلاصی هر سینه ها بکند که هر که
 کمال که بهید ملک و اقربانی خود آن بزرگ از دل بجان از یاد میدنستند
 سو ما بهر خدایا بهیچ تر شد و بعد از آن از راه مرخصی گشت خانه که بود
 برتر شد و بعد از آن بعد از غسل و روشن برآه آفرید کار و در بقع اخوات
 میکرد و در یک کتاب صفاد و یادداشت آن خانه بهایم شست
 و تکیه به معجزه کرد و به سید چه چند که بدن سنجی نام و بگویند آن
 دو حسن و خوبی بی بها بود یک یک هزار و پنجاه و یک و یک و یک و یک
 خوش میداد و بدل خود فراده برآوردی غسل میداد یک بر خوش
 کرده به آمو و به شهری خود اختیار کاظم سو ما خود را در یک صورت
 آن بری بیکر مرتبه آشفته شده خواست که افکند کامیاب طلب
 شمع لیکن به خط و حشیدن کمی و بعد از آن آتش بهت افتاد و آن
 یافت انداخته مراجعت کرده بهیچ را بهیچ رسید و در اسعادات
 و الطیف با غایت شرف انداخته و دستا چه و صوف گشته و کلاه
 مسافرت دید و به شهر و با برضی عالی رسانید و بنام بعد از آن

دیو کین پیر کینه دشمن آید و آید بشنیدن این قصه سو سو را منوج
انگهان شدند و بعد چند روز از آنجا رسیدند و آنچه نام برده عرض کرده بود
همان قسم معاینه فرمودند و فی الفور باره برآوردند و بر سر کشته ای که
بر زمین مانده و در این دیو کین افتاده و کشته شده و فصل آبی بر آن نهاده
سختی و دیو کین را خفته و تنگی را به غلظت کشت و بلوب تمام بر روز
خدمت را به عیال و طایفه او شد و عرض کرد آنچه در یاد من است
حالا در زره خدمتکاران مسکارتی اینجا بستم و هم هست سو را فرمود که
در اینجا حاضر بودی طر آوردن که من سخت بکارد و آنوقت در یک
غوطه خورده می آید و همچو ماه بیکر نصیب انگیز میشد این مقدمه یک
کودنه طول خاطر کشت تا به چند قطره بر جبهه اش نظر فرمود و طلب
بطور شد و یافته بخوشی تمام آن دیو کین را احاطه نمود و خود بدست
منوج شکر کشته و خورست چون در آن سو ج عالی تخت نشاند و چون
بر تخت ماجر می نشست بشنید بامی خود را از آن سر بر کشید و در
راه قصه سر بر نمود و خدمت را به چند روز تمام فرمود
و گفت که ای راه سو ج ما دان بی فراست مدتی شده که ترا نمی بینم

در خاطر هیچ نمی آید که خیریت جان و عیال خود بخوابی که از نیت خود
 بماند اول حکایت بشنوی بعد از آن پای خود را بردارد و بشنود که ای ماه
 این سینه عالی از آن برده است هر کس که مثل او کار نماید جوایز می دهد
 شهری بکار برد و چون رسیدن می آید و خود را به برسد که چطور کار برد
 بخت گفت نیت خود را بیکجا بخت غم نکند و نوار شده بود و یکی
 با اینان سوار آید و در موضع رسید که موسی با و رسید و کل گفت
 در میان خود و خود را از آن بگوشتن الحاد سرور که یان و توصیف آن
 باغ می یابان است غصاح از زبان سوار شده و باغ شرف آورده
 در میان بخت انداخته بران روز تو را فراموش نکرده و دست پر کل کشند
 درین اثنا یک مردی خدا آگاه رسید و بوی جاف کاسی شهر باز آمدار
 تو بهتر میدانم که در این عالم پیدا شده است و در نظر می آید همه باطل
 حضرت آفرید کار دنیا را پیدا کرده و مخفی نمی بندد که و عبادت پس آدم را
 باید که زهر هم رسانیده براه خدا صرف نماید و دل برونیا نه بندد که دل
 بستن جان بلا می عظیم است نباید تن اندر خیر کس دل کو دل
 بر دشتی کار است شکل ماهی بشیند بدین شخص معرفت میر جانی

دست آمدن مرد صاحب کف که ای فرمودی باز نیکو ظاهر کن
که از مخطوط شوم آن را باب حقیقت فرمود که باز آفرین برداشتی
بسوفت آفریند و کماهی داری بشنو میگویم که همه مکان آن چون
و همچون فرما کر کافیست ظاهر و باطن است و آنچه که دیده و شنیده
میشود همه دست بخر آن تبارک و تعالی که برگزیده و خست نمی چند
و نام دنیا محض خیال است تا که دریافت کرده و نبوی تصور نماید بگاه
بمعرفی و عرف عاید میشود همه حق که ظهورش در هر و کل تیره و هویدا
بنظر حق باید که صفت عارفان حق شناس که دیده دل او درین مغنی بود
و بقصد و از در پی و عیش و عشرت مشغول گردد و در سنج و شمشیر و در
و گرمی می مانند و سخن نیکو و بد اگر از کسی باید در دل و هم نآورد نه کسی
این را میگوید زاین کسی را و بر خود کسی بزرگدیشی نماند شیخ سعدی
علیه الرحمه فرموده است اگر هر دو عدد و جائی باشد اما فی نیست
که زنده گانی با نیز جاودانی نیست تا بر آن بر سخن کلان کلان آری و لا
خدا و این فهم و هستی و نهایج آنها محض منافع زنده گانی خود نگاشته
و در اینها غفلت و غللی خود که مبداء و معاد است باید و او این را بر

غاصرند می خاک شدنی است باز کی این اتفاق خواهد افتاد بر من
 دوبره زبان بندوی است در هر سو که این سید پرسی اود سادس که
 سنگ کیان بانی هر کون ملوچ و حوثنی حکم پند نامی با جوار عبادت
 در ریاضت در زده و خواب و غلاب و خیرات چنان نیرد تقاضای
 نمیشود همچنان که این گاه دلی هر خود را شناخت حق او دید برین
 حکایات معرفت برادر فرموده خود روانه عبادت گاه خود گشت و راه بسیار
 در اوقات در خدمت آن نایب نموده ده کرد و دلم به تعجب نزد تکلیف
 نمود که چرا آن مرد خدا دوست قبول نمیکرد لاجرم از محبت ما که رفقه برادر
 خدا بهر زمان تقسیم کرد و راه خود بدولت خانه شریف آوردند
 خواست چون راه بهیچ عالی بخت نمید بانی خوش را بر تخت ملوک
 زلفت بشنید بانی خود را از آن سر بر کشید روز دیگر راه بهیچ ملوک
 سیر بر نموده حاکم است بیوم بسو بود به نام بخت بخند و
 گفت ای راه بهیچ این چنین امور است که اقامی نامی بر دخت سابق
 گفته شد و بمنقده هزاران هزار موافقات نجات که از هیچ کس ظهور
 نرسیده و نخواهد رسید خود بدولت سعی بکار برد و هر سال تمام میداد بانی

شرح دوم زبان مدیانش لال است که تقریر نماید و وصف آن
 راجه است بی پایان نشده و تا شود برون همان همچو کار یک کرد و او
 دو گانه مع کوه در دهن است باز به سوال راجه جواب است یکوید
 بگویش هر گاه نشو که اهل جان غریزه را بر آه خد اکن و بعد از آن
 غم نشستن سیر نما در اجین باوه فردش بود که قوتش بکدامی شد
 و راجه اکثر با و طعام می بخشید نذروری موی لب غم ولایت راجه چند
 نمود هرگاه اهل طبع خد ازل نمود و شکر راجه رسید بخدمت
 بعضی مومنت راجه مشرف گردید بعد از او تا گفتن گرفت که دنیا
 ازین قسم مردم سخاوت و شجاعت داشته باشد کمتر و کیاست است
 راجه که بر رسید کسی را باین بند همی و بر آید جواب داد که راجه سیر
 بکر راجه در خیر جین بدین صفت موصوف است راجه او صاف
 صید و راجه موصوف خوش نیا دوروی مردم کشید و اندک از عطا
 کرده با که فرکش با رفعت کرد و خود از همان نور بدل و جان در برش
 بیوانه مشغول گردید چنانکه بعد از خدمت بسیار و سی بر راجه بخشیده
 گفت که هر چه مطلب داشته باشی از من بخواه همچین لحظه بتو میسر شود

عرض نمودند و عاده اینست که یکن باو بالا طلا هر دو پهن برسد و آن
 که من بجای جان و سکن از و عریان میداده بستم و در ایام حکومت
 کسی حاجت نباشد و پی گفت که بمن قسم خواهم بود بشرطیکه
 دو ساعت نشسته مانده و در حق خطی از جانم بخواهم حساب
 رفته حاضر شد و پی گفت خود را درین و یک که باز در حق در خوش
 باطنه و یک برانی خطی شد من گوشت را خورده و استخوان جمع نمود
 باز زنده میخایم آنندان طلا بموجب فرموده بخانه تو خواهد رسید از
 خیرات میگردد با شش و بیست و یکم بر در کردن خواهد شد و چگونگی کام
 قبول کرد و همیشه موافق قرار داد و عمل می آورد و طلا از غیب گمانه راه
 میرسد و خیرات میگردد و یکم از در خانه نگاه نمیداشت و قیاس
 مردم بشمار و مرفه الحال شدند و رفت و استخبر راه میر کرد حاجت رسید
 قیاس کرد که چه چند رسین چندین تخت بدو خط اختیار کرده و نوزن
 یکن باو بالا طلا بدو کوزه خیرات میکند بجز دستم و بسیار تفکر
 شده و نوزن محل گرفته از نوزن سار و بی بیان و بدو مشقت
 و سهو جان را و بیان فرمود چون راه چند رسین نیز به راه نوزن

در غایت با وجودی که اجبت باشد رانی با وجود وصف عرضی که کار
روزی که همیشه در آن کمالی باشد که گذرانده زفته است از کار
اتفاق ملاقات گفتار و شمس روز دیگر به قدری میکند در راه
رو سلسله همیشه و خود نویسی که من به پادشاه رسد گفت بخانی
را مع کتم رانی فی الغور شتافتار نوشته داد راه موصوف خود
جلو داشتند و داشتند و از حرکت درت ملک رانی و سید خود
باقت که سید رانی شکار را می نماید دست خواج سید غلام
رانی فرمود که قاصد را بحضور بیاورد و خالکفته نام را جدا کرده
است و نوشته در آنی ظاهر شود و آید و هر که در واده راطره
زرد خورشید و خود کار شکار مشغول گشت لیکن آنوقت بزرگ
ماهی بدست نیامده و راه رانی الغور خیدای کوفته داد و رانی ازین
شیخ مشوه و مزاج تصدیقات طلبه و تصور راه موصوف مقابل
نموده خانی با شیب راه مقابل خود در رانی محراب گفت مقفول
روی کشید و از فرموده گاهی همیشه من جواسر کون می نویسم
دویده بر آید کلوتر گشت و بکربت و ظاهر سافت از ایامی که گذرا

پس با یکدیگر در میان خود می نشستند و از این جهت که اینها را فرموده
 این طور در فراق ملاقات است این بسوزن بسیار این جان در فراق جان
 این را چه رافع اندوه خلافت زین طالع اگر آن عالی است هم نمی تواند
 را چه در آن عالم که بسیار از آن عالم خواهر کرده و خواست مکرر کرده
 این چنین شد و در حجت امری بسیار از این سلسله بسیار از این خود و دل و
 و چند خدای خود و است و وجود لا یتدبر و چندین کشتی
 نزد یکدیگر بسیار که خود را داشته و با جان واحد بطریق
 بسیار از این کشتی را چندین سلسله است و در حقیقت را چه
 و افکند که شریفه غفر الله عنه و الله شریفه بسیار
 تا این که در دنیا کفر و حقیقت که با چندین جهان از یک سلسله
 باقی ماند و این سلسله بی فتنه در آن خود را کشید و مصالح مالیه
 در دین و دین بر این گشت و از او بی خود و داند و دنیا را
 برکت آن طلاق حاصل میشود و خیرات یکدیگر غرضیکه همیشه که
 تصدیقات میباشد و چندین را چه بر یکراست و بی فتنه از این
 را چه چندین بی خود و از آن گشت و از آن خود را چه در حال خود

و ملازم طریبات کو تا کون درین خود نماییده و خود را در یک
از اینست که درین بین جبهه خود را قطع کرده و کف بسیار را بسید و پیا
که در بعضی کف کین در این جبهه است و در این جبهه است و در این جبهه است
با شش کف کین در این جبهه است و در این جبهه است و در این جبهه است
و در این جبهه است و در این جبهه است و در این جبهه است و در این جبهه است
نکته ای است که در این جبهه است و در این جبهه است و در این جبهه است
را چه نوعی است و در این جبهه است و در این جبهه است و در این جبهه است
و در این جبهه است و در این جبهه است و در این جبهه است و در این جبهه است
مفری بر مکان دیسی است و در این جبهه است و در این جبهه است و در این جبهه است
که در این جبهه است و در این جبهه است و در این جبهه است و در این جبهه است
بر این جبهه است و در این جبهه است و در این جبهه است و در این جبهه است
شماره که در این جبهه است و در این جبهه است و در این جبهه است و در این جبهه است
رفتگی که در این جبهه است و در این جبهه است و در این جبهه است و در این جبهه است
یعنی در این جبهه است و در این جبهه است و در این جبهه است و در این جبهه است
بر آورده و در این جبهه است و در این جبهه است و در این جبهه است و در این جبهه است

[illegible]

و خیافت کرده گفت ای که مطلب داشتی با شاهی من بخواد راه
 بکوی حیات ببرد که بفضل سیر کوشش و ای که آتش و طاعتی بکند
 بستر خود و غایت اوست به هیچ میسر نیست و حال و چنان که با جادو
 بل ببرد و در وقت که در راه افتاد و کوزه تکه افتاد و صوفی را
 خیال خلاصیت آید این اوست برده و در غایت که کوزه را با خود
 میبرد در گرفت از غایت حاجت بخواهد که سیر کوشش و جادو
 راه بل در غایت که متوجه شهر خود شد و در آتش ای و در آتش
 یکی و قیافه پیشان حلال و نانی جان آید و بعد آن سیر کوشش و جادو
 نمودند و با خود صوفی غریبی آید و در راه خود نگذاشتند و کوزه
 یکی بر چرخ خواست تا شنید که بر آید تا خلاصیت آید از جادو استفاد
 نمود و در میان مبارک فرمودند یکی این تاثیر طبع هر قند زرد بود
 دولت و دنیا بخواد و در نانی نیست که هر دو صوفی که در میان
 نداشتند باشد از کوزه آب بخوشد و از سر نه جان کرد و خنک آید
 ضعیف خواست که کوزه آب حیات با بد گفت و در میان بخواند
 کوزه که زرد بود بر آید و آنرا بگیرد و دیگر که در میان افتاد باز بر آید

و عرض نمود که فرموده کوزه یکدام مبارک و رحمت فرماید قبول داریم
و بعد از آنکه بیست و نه رخصت نمودند که آنها هر دو کوزه خنایست کرده و خود را
سوزانیده و این سوز را بهت گفتن مبارک هر کسی که بخواهد بخندد
نماند و قائل نشدند این سیر و باشد و بعد گفت که دیگر حقیقتاً
خود بیان نمایند که بشنیدند آن دل بسیار را غیب است حکایت
کرم و خود را به این است که گفت که ندیدی را چه دیگر حاجت دارد
من که عرض میفرموده بغیرم شکا از ملک خود برآمده میرفته و این
را با ما آنچه که گفتی ملاقات افتاد و بعد خبر آمدن از خودی بیان
از ظاهر ساخت که آمدن من از کنگ کوه که گفتی که لا کرام غیرت
معلوم که هر دو دیو که خرابی زمین است اگر او خبر آمدن شما را بشنید
است بعد ملاقات ضیافت و ملاقات معقول خواهد کرد و بعد جواب داد
که ما را از کسی عرض و مطلب نیست مگر از پروردگار خود مطلب داریم و چون
بی بروی و بعد بسیار خوش شده و دو کوزه را به همراه خود و ما پیش
از ساختن کنگی این حاجت دارد از مثل اسب و قیل و غیره هر چه
چانه از این چهار باید و چنانچه که بر روی زمین پیدا کرده اند و هر کس از این

برز این بکشد و یک تنه با لای آن بگذارد و بغض جانده قلب آن
باید و نانی تا شیر آن دارد هر قدر زرد و جوهر کند و بطریق نفوذ جان
شود چنانچه با جگر گرفته متوجه شیر خود گشتند و زانوی دهان می نمودند
که بر ایشان حال در بر نهایی و آب چشود بر شکل دیبا افتاد و موی پر
کلان و ناخن و دوازده لیکن جوان و به عمده داده می نمود و بر سر می بست
در میان می کرد و در راه فرمود که ای جوان روید و احوال ظاهر کن گفت
که من دانه ملک سرانید بودم بارکان دولت از من مخالفت نمود
و بگریه و دانی ملک فرستاد و از اینجا احوال ساخته بندگان از ترس جان
که بخت و دنیا با این می کردم تا که و طالع من شیر می بود که دم پرگاه
که بخت بگزشت که قناری این بلا شدم را جدا از پیشانی قطعی من حکم
آن هر دو تنه و غایت فرمودند و تا شیرش بر زبان آورند و بار آور
همراه خود گرفته متوجه شیر جی شدند و بارکان دولت آن ملک نام
نوشته که من با جگر بکراحت حکم داری می بجا کردن و ای سانی ملک
دشمنان دیگر می بجای می افروز نمایان خوب واقع نشدند و من
که بجز در لفظ باید که بکنید خدایتا بهر که فتح خواهد داد و در بخت

آنکه خواهم بنویسم و محتاج آن نخواهم بود و از او جدا هم کرده
موشک خود و قصد نمودن وجه آنصوب شدند و از آن دولت ایالت
خوانده در جواب نوشتند که شرفی بفرمایید و یک فرمایند سعد
بجنگ ایام خیالی از طرف راه موهو ف سیده و در یک دیگر طرح جنگ
انداخت و عالمی از طرفین بکار آید و فوج آنطرف داشتند و ما نیز
راه عالی است بنجام فرستاد که ما حال نیز هیچ طرف مصالحت نماید
از راه کم هوصلی باز چکیدند و چون غایت آنی بر محنت خوردند و
راه عالی است باز داده را بدستور قدیم بر ریاست الملک فایم کرد
خود بدولت متوجه جایی شدند و خواست چون راه پیچ
عالی بخت نمید بای خویش را بر تخت ماجرایی یعنی نشیند بای خود
از آن سر بر کشید لغت گفت که این قسم از آن مهمات دشکلات
راه موهو ف سرخام داده یکی از آن را به یکس میبرد خداید شما
خام خیالی را که اشتغافم نشین این سر بر کشید این تخت با و میرید
مثل ابو علی است علی را در راه پیچ بر رسید که باز حکایت داده
از کار این راه فری که گوید جواب داد و عاقبت بر سر تنم آمد

که است تمام بهت بخندد و راجع به شکر طبعی بر عین بدو است
 و بیکر حاجت نرسد و بهشت هر چند سعی طبعی و تعلیم و بکار می رود
 اصلاً تاثیر نمیکرد و در هر روز سخنان دانشمند به تحصیل علم و پیش
 که ای نرزد و به بند نازد و از بی علم و محض بیکان هیچ غرض و اعتباری
 و محض شل چوب نام تراشیده تصور باید کرد و لازم است که علم حاصل
 کن که حرمت یابی لیکن او نصایح بدو هرگز نکوشش بخش نشد و به
 مدت بدوش از نخبان خانی به عالم جاودانی شتافت و به سر گذشت
 هزار تصدیقات کرد و با آنوقت نصایح بدو یاد کرده بر خود لغت تابید
 و با سفت منجم و لاچار گشته روز ناز و دلان داشتند و نقد و تحصیل علم
 بدل و جان مشغول گردید و در چند مدت سینه خود را بخرابین علم ماسود
 نمود و بعد از فراغ تحصیل علم از استاد و محصل گشته و از خانه خود
 در اشاعی راه دیگر سری بهوانی نظر و آمد و برای طواف سلفی و اینجا
 متوقف گشت و همانوقت چند دیوانگان که تعریف حسن آن صاحب
 از زبان است بگفته و درش مدد و بر شتر نیاید و در بعضی طواف مخصوص
 جیو رقص نمودن شروع نمود و بگوشتش لمانی سهواً و کرد و به سر ناز و دار

هم اندر شب در غی خیال گزینانید وقت ملاحت و دیو کینین بنویسند
 آنکه که حلاله در اینجا نشسته اند همراه ملایان بیار که تو نماشای غایب
 بنمایا و باطل خود روی آنکه کرده همراهش در آن شد قدمی خیزد
 چه بیند یک حوض کلان بآب است و موج مثل آتش سوزان میریزد
 دیو کین بنماید در آن حوض آتش را غسل که در آن گرفت و من بعد غایب
 شد پس از راه راه ملاحت آتش سوزان نتوانست داخل حوض
 کرد و با آنجا بر کشید بجای خود آمد و روی را چه بر کمر حاجت که بر تخت
 شای و وقت از او دور رفت بعد سنجید شدن بجای خدمت آنکه که
 نماشای ملاحت نمود و به مشرو و جاب عرض ساینده و به موصوف تان
 ز نار و راه را هم گرفت متوجه آن دیر شدند و با آنجا رفت ساعتی نشسته بودند
 که به دستور قدیم دیو کین بنابر طواف در آنجا آمدند و رقص و سرود کردند
 روانه شدند و راه را هم همراه بودند چون دیو کین بناندر و ندادند
 راه هم به کوه گفت آنها رفت شعلای موج آتش سوزان هیچ نمی ماند
 رفت چه بیند که شهر است عظیم و به موصوف نمود یک ایستادن گوی
 درآمد چنانجا آنها شهر باری ملک خود میکردند و نام رعایا و ساکن شهر

برستش و بگویند می نمودند بر عالی مرتبه و سخاوت و شجاعت و عفو
 بخشش وافر و بیک در معرض انعامند که بایان شهرت و باین ملک و شگفتی
 آنحضرت نمودند و باینرا اندر مره کبر کلان و سکا و دولت و انصاف و باین
 جانب که این سخن بسیج و اجد عالی قدس رسید و جواب فرمودند که به شریفان
 و بزرگان خط کفایت لازم بود و بفرموده و باین دولت و باین خیر بسیار و چون
 بنابر سیر آمده بودم و نه است و دیده ام ایان و خدمت و باینرا با آنها
 سوازی و بشت قطره لعل و باین نظر عالی گفته اند و باینرا و باین صوفی و باین
 مکان و باینرا باینرا مبارک می شود و باینرا و باینرا و باینرا و باینرا و باینرا
 می رود و باینرا رسید و باینرا حصول ملازمت و باینرا که باینرا و باینرا
 اهل خانه من و باینرا از خانه بده کرده و باینرا باینرا و باینرا و باینرا و باینرا
 چیزی و باینرا و باینرا و باینرا و باینرا و باینرا و باینرا و باینرا و باینرا
 خلایق با استماع اینصفتان و باینرا و باینرا و باینرا و باینرا و باینرا و باینرا
 این و باینرا و باینرا و باینرا و باینرا و باینرا و باینرا و باینرا و باینرا
 خدمت و باینرا و باینرا و باینرا و باینرا و باینرا و باینرا و باینرا و باینرا
 زبانی شنیده باینرا و باینرا و باینرا و باینرا و باینرا و باینرا و باینرا و باینرا

سابق قصد شستن گشت نمود و بخت گفت که حکایت دیگر نیز بگو
ای که چون غلام خیال دارد با تو میمانم که قصد شستن سید بر کن
دهم خود را و اصل است بشنود و حکایت است که سید را سید است
بخت سید را گفت و نوری را چه برکت شسته سید کنان در شهر تیر
ازد نظر خود و چون در اینجا رسیدند و خاموشی شده بگامی شسته
درین شب یک عددی پیدا شده براد گفت که ای عزیز تو شکل راجه
مینمائی باز خاموشی شد تا موجب حیرت راجه در جواب گفت که تو هم
چندان گشته و کار از سروده است اما آثار برتانی و اندوه بر ما صیقل
پیدا است آنم و خوارق شای دید و در پایی راجه افتاد و عرض کرد که
من هم شکسته و دلخسته و از همه حال رانده ام راجه باز فرمود که حق
انده خود بر من ظاهر ساز و معروضه است که در جامی گنبد و سبکی
بر در آب است تا نیز آن دارد هر کس آب آنرا بنوشد غیب و آن کرد
و هیچ چیزی از نظرش مخفی نباشد اما بر آن یک گشته سنگ نهاده اند
و قرار داده اند که اگر کسی افسون کلام بگوید و بنویسد آنوقت سنگ از
روی او بشود و بکوبد این سعی دیگر پیش رفت نیست چنانچه اندوه

ما را دایمی از است که طالع یادی خواهد کرد که بر آن مقصد فانی
 شد با همی و شنیدن این حکایت آن شخص را همراه گرفته و انچه بدید
 و آسون و بی از حد عفا آنجا نزدنی الحال و رسیده و داشت و در
 آخر هر کسی که سی و علامات و جسم داشت باشد سیر خود و بر روی
 نشان نماید است لغایت بر او و گفته خوشی کامیاب کرد و در آخر
 که غنیمت از نیام کشید و سر از تن جدا کند و بی ظاهر شده گفت که بر جاد
 احسن برداشتی و بدست عالی تو که من دیدم بسیار خوشتر شدیم
 اراده داری بگویند خط تو میسر خواهد شد عرض نمود انعام منده
 ایست که ملا و انچه در جهان دیده باشد بر آید حسب التماس جاد و بی باز
 شد و در چه استمران نام برده بود فانی ساخته غایت شود و جاد
 بر دولت نمود و در تنه کشند و نام برده متعصل الی الله شده و راه
 بندگی آوده و عباد او است چون راه پیوج عالی بخش
 بانی خوشتر از برکت ماجرا می از بعضی کشید بانی خود از آن سیر
 روز دیگر راه پیوج خواست که بر سر بری نظیر کشید حکایت
 بسیار شنیده است که در وقت می راجه بری سیر از آن راجه

و انصص صاج است هر کس که در جهان جنت مکانه فایز تر باشد
این تخت باشد و او برسد که چون بود جواب داد که راجه غنچه جده
در طبعه اجداد حکومت ابد است بیکر و نذر سحر تا تمام هیچ ضایع
غیر از کثرت استغفار نمیگردد و تمام درین مقام خرم بود کار بود و
خواب ملاخط کردند و در دل و پهنی کشیدند و علی الصبح بیدار شدند
صاحب کمال طریقی خیر خواب طلبیده پرسیدند بعد از بیدار بسیار خاطر
راجه داد که در حق خواب این است که خوف ملازم شهر بیرون افتد و تمام
نیت که راست خواهد شد تمام بخون و طبع خود را بفقر او بکن
و محتاجان خیرات نمودند همچنان بفرصت رسانیدند که خود بدست برآید
غرم بیرون گشت لغزاید و بعبادت آرام بکنند و راجه بلند و در اظهار
نحوه بیان در خاطر ظاهر تحقیق پیدا شد همچنان کرد و در روزی یک نیمی
زد و علم خود دستگاه کمال داشت و در مقامات با قبل از وقوع عید
بلازم آمده مستفیذ گشت و دست عابر داشت و راجه هم خیر و خفا
شد و در کجای می نشستند و بعد از خدای آینه حاصل شد
نمودند و کجای تقویم خود مفتوح کردند و ملاخط کردند و بفرصت رسانیدند

که ۵۶ غریبانان نامید که چنان در تقدیرم خبر میداد که تا ده روز سال
 را در ملک ایران بنشیند و از یک بی غدا تا سه روزمان و جانورهای
 پلای که خود میکنیم بر ما نعمت این قوم خطیر علایم هم هست پس
 که شش ماهی و شش ماهی و شش ماهی و شش ماهی و شش ماهی و شش ماهی
 سبزه اس که در آن ده روز سال به طرفت تو میروند و تمام عالم
 آسوده حال و فارغ اسالی میگرد و راجه بشنیدن سخن حکمران بخار
 آید و گویند در آویزان کیست که همچو علامت داشته باشد پس بر
 آنست که برای من حاجت خلق بدهد سر خود بدم غسل کرده و بخیر کند
 بر کوهی خود بنشیند و تا یک روز تو بایستی منج با آن با افواج خود
 راجه آرد دست گرفت و گفت من بر همه تو بسیار مخطوب گشتم و بر
 آدم تمام جهان عزیز خود میاید منی خاطر منج و با بر خور این کمال خود
 شد و مخلوقات بعیش آرام و میهد من و این همه که گفتند و بنشین
 کلمات پسندیده گفت از نظر من شدند و راجه خود مخطوب بدم من برگ
 از بارش با این گشت به شریف فرامی و در نخواست و بگذرد آن
 سال چنان بارش کرد و دیگر خراج از جان است مدد خودت چون راج

بسجوع علی بخت بنمید بانی خویش با برکت ما جزای ندی یعنی بنمید با خیم
 از آن سر بر کشید و در دهم راجه خواست که بر بخت بنشیند بعد گفت
 شل راجه ملا گرفت غرضی بر بخت بنشین و الا نه خیال خام و نه خاطر
 بازمی شما را به هیچ وجه نمی گذارد و دست به دست می دهد و
 ام محبت بخشد و گفت که راجه بر کبریا جسته دوزی با هم شکا بداره
 در مرغزاری نژاد یک یک و بر سر سبزند چنانکه ملا خطه کرد و نگردد من این
 بهای هکشتی و ملاقات عین ملک ساسی و باغ غایت و در واقع
 بنمایا تا اولین انواع نریت بخاطر آورده غایت حاصل در ملک
 و در دوزخ بود و در این اواسط شیخ جامع طبع بود و سلیقه طبع و کلام
 مایه و پدید آمدن جلا و متاجره مستفی گشت و سخن بلند و راز
 زخوه نامی و طوطی کبیری که سانسید که خاطر راجه و ملاقات از خود و خود
 در وقت نشستن باین مرد که خود و فلان اینقدر خود نامی میکنی که
 تو گشته در جواب گفت من نه تو قمار باز و تمام عمر خود را در قمار بازی
 صرف کرده ای که در عقد خود شستم بر باد اداوم حالا چیزی ندارم
 نزد جان چنانکه خود سرور می بینم راجه در دل خود گفت که این مرد عقل

است مکیاست این تفاوت نموده و قمار باز را با جمیع کردن نزد چنان
 باز عرض کردن یک سیرت که شکست خود و شتم مرز و از این باقیم
 و متصرف دیگری دفت و با او استوار یافت که اگر تا شام نهد و من داده
 زن ابرام خود خاص کنم ازین و بعد ازین مقدم معنی لا و علی را و بگو
 بسیم من خبر رسیده که از اجین واحد جان بار او بگویم تا شده برآورده
 است حسب الامر ما را در موصوفی هر جا که بیایم بضرر بخشیر خیر نروده
 حاصل معانیام بنابران در شوابع نشسته اند چه استماع این کلمات
 بخشاید و گفت که ای عزیز من هم بضرر خود کم و بیش چه بودم این زوایا
 برده خود برده و مونس ملک را بدین فوار خود داده برآورده گشتند چه
 چه منفعت پسندیده و از امر و در قسم خود که قادی نخواهم باخت و بیش
 نوکری بگریز و بید چید و سعی فوت لایموت پیدا کنی قمار بازها گشت
 جزا بر و بر غایتی با چه علی است که قیامتش لا است بعد از آنکه عمر را
 داده و دزد خود را متخلص گشت آن بیچاره الحاح و داری خود کنی
 بر طاع ما را ازین عالم ناکام را می گشتن از خانه گشتن از بدین عالم چه طعم
 باز آن دو گفت که احوال خود کشف کن آن مستوره و متعجب شد که زنی بدلت

بجزایر

خطیر که بیست که بلائی بسوی آنکوه و پروجا و محبت میگویند و آنچه
مصفا است هر که بنوشد و هر چه بطریق خود مقصد خواهد یافت و مقصود
می بخشد و ما سنگ عظیم بر روی او نهاده و در آن منبت نام و بوقایع
و کسل بقدر توانائی بنویسد که سنگ نازد و پیش بر او آید و آنجا که در حال
یکد فواید حکمت الهیست بخط و امیث و من بسایام عید و آنجا که
بسر بر دم ملکن مقصود می فرایند که شد و به موصوفی بگر و اصفا
ایشیغ و باز معافه قمار باز شود مکان سمر و کشته بعد باوی
مدت بلائی آن کوه رفته بوجنی که کوشش بیاویز سمر و کرده بمقت
ملاحظه کرده جامه از بر آورده غسل کرده و درگاه والا جا و آرزو
خواسته و در کرام خداوند کرده و نیزه چنانچه و بوی خوب عبادت که آفر
تا که در آن جا و نشست ایزدی تا که سیدند و آب آورده و نیزه صالح
نموده و در آنجا که نشسته و نکرده و بر او خود فایز کرده و در آنجا که
بدست متوجه و این شده و در آنجا که نشسته و در آنجا که نشسته
شکام گشت و است کف کاسی ماه و سحر هر که این خط و پیروی و جلال
علی نماید و این ششقی این سیر باشد و خواست چون در اینج

علی محبت بنیاد می نویسد این برکت و ابروی در بعضی بنیادها می باشد
 سر بر کشید حکایت می کند که در این امر ایست بکنند و وقت
 راجه بود می بگوید من چشم بود با فلک فرسای باغی غریبه را گرفته
 و دست و صورت را خیره و با جلای جلای نای و به زنی ملالان در این است
 الملل حکایت است بنویسد از آن باشی برکت بنده راجه بر سید که چگونه است
 بعضی گفت که نگوی راجه بر خلق است بل این ظاهر شد و گفت که گو
 راجه بر آسمان رفت و دوری در محفل راجه اند که منظره شست بر این
 گفت سخنان خوبی راجه بر آمد بر این مبارک تعریف آنرا راجه بسیار نمود
 آنروز در پوتا و آدیان در مجلس راجه حاضر بود و در مجلس استماع کرد که
 مانع که خوش آن آدمی که تعریف او را بدید تا راجه بر این خودی سر نیند
 خبر راجه بر که راجه است پس که همه رفتن را اندر این شکار بآمد و در آن
 در شامی راه راجه این در بصورت ماده کا و لاغری ضعیف آمده و در آن
 خود را محکم فرو برد و آنجناب فریاد بر آورد که در دنیا کنی هم است که در آن
 بر آورده که شیر خواره و غناز که نیست آمده و در رفتن کمالی افتد و
 جان بخش عاید خواهد شد و نیز گریه ام این را بگوشت راجه موصوفه است

[illegible]

شریف تو به ما یان بنابر آرزویش اهراده والا قد و در بدنه شهاب
 شد که بر زمین رفته راجه بر برگرجایت اویده هم بخصو بیاریدند یکی
 ماه که او دیدیم شیر شدن نیکوی و صحت و شجاعت ملت با آنکه خود را
 و نیکو کاری ثابت قدم بنظر آمد بدراجا اینده شما و طلبیه و اند خیار
 بر برگرجایت همراه دیوتا بر آسمان رفته راجه اینده و کند هر یک صفت
 برخاسته و در برگرفته بهلوی خورشید نند زنها با نکر که کسب خود
 فاتیق بهادور ادر شد که رقص نماید زنها از آمدن راجه و حفات
 شنیده از مشک و عطریات نامده جوی آراسته و جامه پوشیده
 کسی ندانست که این از خوشبوی است راجه شناخت در حق هر دایر
 و هر دو دست کرد کان و بر سر بود بر آب نهای کونا کونه و قصه ناری
 میکرد و این هنگام زنبور از بوی مشک آمده بر پستانان کزید و نسل است
 اگر سری جنبانم کوزه آب می افتد و کز دست می برانم و جاری ظل
 آید اگر از دهن با امید هم و بر یصفتی نمیتوانم نه اتمام هم خود را
 سین بر آورده ز نور را برانید راجه صد آفرین کرد کام مجلس جانید
 جیران شده گفت گاهی راجه توجبه طنائی دیده مر جبا و احست گفتی

ای دلبر زار

راجه کیفیت که ظاهر ساخت راجه ایند مهربان شده کام دینی بکار
براجه و خود و حایان را حکم کرد که رفته در دنیا رسیده بجای آمده
راجه را رسانید و از آسمان رفتند راجه موصوف بدو تنی از تنی
از افق فرمودند در آنوقت یک زن را در آمده ظاهر ساخت که اینمیده
نوجوان هست تا که برای قوت لایموت پیدا کرده می آورم اخلاص
خانه داری میشدت ای که بسبب آنکه قوت از خانه بدر کرده است
بنای آن بوسیده و عای دست برداشته غرض کرد که بشیر علی اختر
رسیده عالم و یک حکایت آورده بگویم بشنود نهنگایک بیکرچی
خشک شده بودند و دمای از شعله که از آتش شدن آب طیده جان
لب بر سیده و آنوقت یک عورت و یک مرد هم جفت قوم زن را در ناوار
بر سر دریا گذر کرد و یکایک نظر بر میان افکار ما میان از اجتناب بر
از اینجا بر آورده در کوزه فرو انداخت و یک مشت نخود بریان در آتش
من بعد رفته رفته در دمای کلان انداخته خود نمیرل مقصود و یونان
کردید بعد از آن ما میان جان بحق تسلیم کرد و او را در دیو تا با قند
در ناوار انداخت و بعد فوت او تا بخانه یکی راجه رفت بعد چند روز بر او

آن راجه در قناری آوده محسوس گردانیدند و اجتناب یافتند که بر تخت
 صحر اگرقت در جگله می نشست همین قسم تا آوده سالان جلالت و
 در عبادت ماندند و بی وقت شام در یک باغ گنجین پور رسیدند و درخت
 فروز آمدن و توانایان بر آن درخت مکان داشت از جفت خود وقت
 شب و نوا گفتند که با چه گنجین پور را هر قدر فغان یافتند مکان داشت
 گفت بر شخص که در میانان باشد او را بر فیل سوار کرده برده بر تخت
 شاهی نشاندند چنانچه این غریب گردید و درخت ششصد و بیست و هشت سال
 احسان کرده مگر این شخص که زیر درخت است راجه شود و ششصد و بیست
 در جهان و زیر می آید و در سر فیل بر گاه در میان فیل و دیده این گاه
 را بر خنجر سوار نماید و درین حرکت شام آخر رسید و طلوع آفتاب شد
 و آنوه مردمان را طرف آبادی شهر نمود و از گشت و درین آفتاب هجوم آورد
 و در میان آن فیل در رسیدن آن که از آن خرطوم خود برداشت بالایی
 پشت خورشید سوار گردان و در آن دهن آوده تسلیمات بجا آوردند
 و بدو تنهایی برده که سوت کدائی و در ساحت و پوشاکش از آن پوشیده
 بر تخت شاهی نشاندند و ششصد و بیست و هشت سال در آن سوار فیل

در نهایت که میبستند و از آنجا که در اختیار گردید و گفت که شما
که این ملک را در پیش من میبستید و من میگویم که در پیش من تمام شود
و از آنجا که خواست کمال نیست که عهده داده است و روزی که
میباشد و چند روز پس از آن که در فوج میرزا میرزا میرزا میرزا
شاه است و در روزی که خواستند و مال را بشمار و مردمان بخدای
نظاره کردند و میفرمودند که بجا هر شهر را بکشید و بیایم که
بیکدیگر بخش داده اند و میان راج خواهم کرد و در پیش من است
اخراج میبایم تا بحدی که تمام شهر را تصرف کنند و از آنجا که
مشغول بودند و قتل و نیز موجاب است و میگوید که این شرط را بخوا
نبست که شما در خانه باشید و لازم است که شش ماه میان است
فیه و ما در میان شما میروانند تا منفردان دیگر عزت گیرند و راه گفت
که در مقدمه هم اختیار حق سبحانی است این جانب شکم ما در میان
نیارده ام و همراه خواهم برد جز جلدی میانای سیر بهار راج بفضل خود
سلطنت عطا فرموده و همان خواهد گرفت و تو میانای سیر خزان
که آن را در شکل افتاد و دیده آمدند تمام مغفوران را و اصل حکم قند

و بعد از آنکه این برام بحضور راجه رسیده گفتند که حالا بر جامه و جواب
 گفت که ای خدا کلان از خنده و جفا که کاری بفرموده ظهور رسیده که در ملک
 آن هر مرتبه تصدیق یکشده و یونانیان ظاهر نمودند که از ابتدا تا پیش
 جنم خود مشیخ ساخت راجه متحیرانده فرمود چه رضای سرکار عالی
 باز میفرمایند و چون حکام که شکلی ترا پیش آید یا ناز یا خواهی کرد
 که فی الفور رسیده بزود آن خواهم کوشید راجه فرمود پس منصرف
 ساخت چنانکه اینها بکمان خود باز رفتند و راجه بقیه عمر خود انضبط
 ربط ملک و رعیتش آرام کند زاننده جان بحق تسلیم نموده زنا و ولایت
 ای راجه بر یکبر راجت دهد دنیا بگوئی هر که مینماید در عاقبت عمرش حال
 میکرد و یکدانه بکار و صد چند پیدایش شود مگر یکدانه باره نان بداند
 غنیمت است ای راجه عالی همت چیزی بده که باقی عمر صرف نمایم
 همان کام و این مالک او به زار دار عطا فرموده و خود بدولت متوجه
 دولت خانه کرد و بدیندای راجه پیوست هر که مثل او عالی همت باشد او
 سزاوار این مسرت است درخواست چون راجه پیوست عالی همت
 بنشد بانی خویش را بر تخت تاج اسی از رعیتی نشیند بانی خود و از آن سر

بنده

نشیدند و راجه بود و روز ملک بهمنی و هشت بنشیند و فلک کاوی
چنانکه کرده اند و چنانکه بنشیند و فلک کاوی راجه بود و خام
را بگذارد و بعد از آنکه راجه را آمانا بنشیند و طایفه نوزده
نیم برود و کار است که قصد ششمنی سپهر گمن بر که شل راجه کار
عمده نماید و قاطب این مسند باشد و عایت شمس و یوم سورج است
و بعد از آنکه راجه را روزی راجه بر کمر حاجت خاص و علم
نموده و بخری الا کلام بر تخت شاهی نشسته بودند شخصی با فروش
از غیب پیدا شده و در عدالت العالی دست و پا برداشت بسیار
نخسین نمود و عرض کرد که در دنیا بندگان تعالی را تحقیق نموده ام که تا
قدم و قولی بدینا بران صید و ام که ناموس خود یعنی ایلیه حاجی جمال
دارم بطریق امانت پیش راجه نگاه داشته بنده بر آسمان سپرد
و فی الحقیقت با فروش راجه ایندم از دیوتا بایان و در آن جنگ
عظیم افتاد و چنانچه راجه ایندم مستعد جنگ است باز بوقت معاود
ایلیه خواهم برد اما بر خوبی اش نظر کرده دست تطاول و دزدان فرمایند
و آنها را بجای ثابت قدم در بارگاه حضرت رب العزت اندکجا امر شود

که دای بیگار خود شوم و در تقدیم مہام خداوند نعمت جانفشانی بکار
 همه مردم مجلس بکفاری با فروشن چنان مانده با فروشن فتنه
 بلند در جزیره اورا حواله مردمان محل نمودند و یکید کردند که بجای فتنه
 نگاه دارند بعد دو سه ساعت از آسمان ناکاه خون بارید و مسدود
 و دست آن با فروشن باره باره گردیده اتفاقین بحال بود و فروش
 دیده کردی زاری آغاز کرد و گفت که من همراه شوم هر خود خواهم سوخت
 شوم برین تحقیق گشته شد ساعتی از دعلیہ نخواستیم ماند را به بسیار و کل
 تخریب گشته و مردمان فرمودند که این چه حالات رب العالمین بطور
 آورد خوب الحال و خطیر میدیم اما تسویر داد و بخاطر نیامده همراه
 خود سوخت و بعد چار کبری شوم را که با فروشن باشد از آسمان بر
 زبانی فرود آمده دست برداشته دعا داد که امروز فتح سلطنت شاه
 شاه شاهان کشورستان را بجا بیاورد نصیب شد خلعت فاخره
 مرصع و جویعین عطا فرموده الحال بخیر آن را به عالی ہمت رفع القدر
 آمده ام امید دارم که امانت ما محنت فرمایند را به بر جا طرف کرب
 و باز سر کون گشت و زنگ چہرہ متغیر گردید با فروشن بار امانت

نقد

مقاضا سخت بمان آورد لیکن مبادی و الا قدریست فکر فرو برده
سکونت اختیار نمودند و گفتند کدایی باریجا این چه خیال که در تنخند
نموده و ظهور رسانیدی این با فروش بر مارا چه رافع اندر و غلابی
بستان و طوفان اینجا چیست باز بتامل بسیار فرمودند که آسمان
دست و پائی تو باره باره شده واقف اند و ایست تو مفهومی بگریخته
با وصف اشباع بسیار خور و آتش انداخت با فروش در جواب
عرض نمود که این حرف تخصیض خلاف است او را صاحب جمیع دیر و فقرت
در محل خود نگذاشته چنین قسم میفرمایند شور و فغان آغاز است
که برای کفر و زندقه داشته رفت بودم الحیال تمام عمر میخواهید که نگذارید
غرض که موصوف خلیع تنفکر خاطر شدند و مبلغ خطیر دادن
اختیار کردند لیکن مرض با فروش برای گرفتن زدند و اشک
زاری همه و گفت که من نزد راه ایند و میروم بهما ساعت غایب شد
همه با حیران ماندند که این چه آفت سماوی نازل گشته راه خلیع مقرر و ظاهر
شدند بعد از کثرتی بهما ساعت با فروش معذرت کرد و خود بخصو راه آمد
دعا داد و راه موصوف بسیار خرم گشتند با و انعام بطلب رحمت نمودند

باز با افزودن عرض کرد که این خیال بموجب امر راجا نیدیا آورده بود
 معاف فرمایند و نام برده موافقت انعام خطیر روانه خانه خود گشت
 و خود بدولت از عدالت برخاسته داخل دولتیانه شدند و بعد از آن
 وقت بخت یکو یکدیگر چون جوان پیدا شده بر روی راه راجه پیر
 بکر حاجت ایستاده خبر رسید که والی این مکان اینجا که ام است
 در بان جواب داد که والی این مکان راجه پیر بکر حاجت است و در دولتیان
 خاص نباشند اند چون که اندرون رفته دست معابد است عرض
 کرد که تعریف آن حضرت از زبان مبارک راجه با سک دیوتا یا مال
 شنیده شد و تو خلف حمید آن شاه جهان هستی بخوانم که در فلک
 جزیری بموضع عرض سالنم راجه فی الحال برخاسته بمکان خلوت رفته
 بنشیند و چون هم رفته حاضر شد و التماس که تا بدین محلی نماند
 بموجب اظهارش به امر راجه چنان کردند و مردمان و خدمتکاران را
 بیرون نمودند و چون از نزد خود مرغابی مرده بر آورده و گفت که ای راجه
 سلامت و تقابل این برنده جان خود بیازند و الا نه جان خود را
 راجه جواب داد که این هرگز از من نخواهد شد چون چون بمرتب بر یکدیگر

راجه با جاجان عزیز خود از تن بر آورده در قالب مرغی انداخته
همان صنعت جو که جان خویش در قالب راجه آورده فی الحال جوت
که راجه را بکشد راجه وقت اغنیمت شمرده و زندگان غنیمت هستند
و زندگان فی الحال تصور کرده اند راه روزی بیرون برآمدند و جو که اندرون
محل پوست خود مدفون ساخته بدیوان عام برآمده حکم کرد که تمام
شهر را بشی ملاذمت ببرند و راجه بر وار کرده در میان زنبهات
برند باشند و همه جانوران در شایعت راجه حلقه بکوش کردند
اطاعت حکم قبول نمودند از اینجاست که جو که بی منزلت و همه
ملک طغراب و دیوان ساخته بد عیدی و بشته با نیجاری پیش رفت
همه مردمان و رعایا بکیرت شدند که راجه فی الحال رویه بد اختیار کرده و
خلق الله را مسخرت میرساند و جمیع ارکان دولت را کشته کاشی
در بار نمیکند و جو که امر کرد هر کسی که مرغی دارد شت باید یک
اشتر فی سر مرغی میگرفت باشد و صیاد بسیار نوکر و شت از انجند
صیاد قدیم موهمان نام که در معقول از سرکاری یافت و در کسب خود
قابل تر بود و راجه بلند درجه هم بسیار میخواست و یک شاره نشد

روزی سوار بر سر کار مقرب بود که غمگین روزمره انداخته خوشی متوقف
 کرده و بدعا گوئی با خود موعود کج قناعت اختیار کرده خانه نشین
 گردید و زکریا صبا آمد و گفت که ای لایزال با خود روزمره مسود کرده و اوقات
 بعثت کمال میکنی و چون با صبا ادا حکم کرده است هر کس که بر عا
 از خصل بسیار داند معقول با و انعام خواهد شد و بصورت خود را
 بفقر و فاقه میکند زانی و صحرای جان تو این رفتن را و بنظر او که کند
 و چون فوت همسان صبا در جواب بزرگو خفا گفت که این را چه است
 جو که است مگر تو میگوئی میروم ای سومان دام از همسایه خود دور
 حواله نمود چون سومان ضعیف بود رفت در صحرا بکار صبا و میخواست
 گشت جانوران دانست که صبا جانگیر رسیده هم را را گرفته خواهد بود
 برده رفت و راه دیده و دانست در دامنش آمدند با او از سخن گفت
 صبا را گفت که ما را با حیات و در خانه خود نگاهدار بلکه ترا انعام معقول
 از جو کنی تا هم دانی خدای تو را که در پوست مرغی بود و در خانه
 داشته دیگر را بده بنظر جو که گذرانیده روز معقول گفت بخانه خود آمد
 و صرف با حیات نمود جو که روزی بر دامن گفت شخمی که و غرض حال

داشته باشد تا در خبر گیری تا من با او کنه اشیم مردمان عرض نمودند
که خزانگی سرکار دختر خرب شکل دارد چو کی بود چو لطیف آینه خزانگی
را طعنه گفت که نسبت دختر خود از من بکس بود قبول کرد و در شهرت بار
یافت که با دیر بر کبریا حجت شادی خود با صیغه خزانگی یکدیگر خانی رفت
رفته اینچیز که گوش را در صورت یک خانه صبا را افتاد بود و سینه چرخ
بر یک کاه حق تعالی عرض نمود که ای مسکین سبک ساری بیارکان و در
در میان نظر فیض رحم نماید زی دختر خزانگی برای غسل نمودن با
برای بیکران و دیگر سرودگان میرفتند و با دیر بر کبریا حجت چندین دختر
نشیده به میان صبا گفت که ای حال قول از نزدیک رسیده وقت
معاودت دختر از در با خبر نماید دختر خزانگی بر دریا رفته گاهی در آب
ایستاد و گاهی می نشست چنانچه در آب چند ساعت آنجا می
نمود به همراه کان خود گفت که ای عزیزان من حالا اینجا ب
بطریق جهانی پیش شما مانده بعد شادی ملاقات کنی و آنجا معلوم
اینست که از استیلا شوقی گفته بخانه خود روان گشت باز که در ستوان
نمود که در دریا آواز او شنیده چند ایات از زبان مبارک خوانند

و بسیار خندان شدند این نواد در سمع صبیخه خراخی افتاد است و شد
 مردمان فرستاد خبر طلبید که در خانه سومان صبا تحقیق نماید که کدام
 کس میخواند مردمان در خانه صبا رفت و تلاش نمود لیکن بخیر نماند صبا
 و شوهرش دیگر پیدا نشد مردمان باز گشتند و پیش دختر خراخی عرض
 نمودند بعد از این خبران خوش الحان فصاحت بمانی باز خواندن
 گرفتند از نیکی از غایت اشتیاق آن آشفته خاطر و دختر گویا در پیش
 کردن کان فرمود که اسی نادمان خبر واقعی جز این نمی آید بلکه خبر
 تحقیق کرده صدق بیایند آنرا رفته تحقیق نمودند که در بعضی حالت
 منطبق جایگاه مردمان رفتن آن شخص را بعد سومان آوردند و دختر را
 گفت که این شخص را آورده سومان در جواب عرض کرد که بایستی فرزند
 برادرش کرده و دختر گویا در جواب گفت که بکند از اشتیاق قیمت
 این بگیرد و اجابت که اسی سومان عهد آخر شدند گرفته و از جهت
 سومان و در قیمت گرفته بماند خود رفت و دختر خراخی در بعضی حالت
 همراه گرفته و در زاویه نشست و بعد موصوفه موصوفه می شنید که طوی
 نیار بنمایند چه سبب است جواب داد که شادی اینجا نیست بعد بر کز است

مقرر شده پس این چیز را تیار میشوند و را جلد دل منسج کرده فرمود
که ای زلفا صاحب دل سخت نفهم ناک تو میگویم زمانیکه بعد از فراغ دی
نزد خرمبر که ماه بیکو یاند روی تر لازم است که عیدی همین تری
که ای زلفا اگر در مرغابی بد زنون اعجاز جان خود اندازی آن زمان تو
مباشرت بنجام و خرمبر اینی باد کرده و زلفا زلفا خود انفعال که
بعد از چند شادی انصرام یافت چنانکه بموجب آیام معین بنجام
شب نزد سمحانه خود برای خواب رفت جو که خواست در عشق
مطلوب از این مانع گشت که ای مرد بوش سختم بشنود بعد از آن
خود بریدار اسیعاده و بیانست هر شخص جان خود در مرغابی جانور
آزاد شهری خویش قبل بنجام و مرغابی جانور از کتب برآورده حاضر
ساخت جو که در دل اندیشید که خود من رسیدم است حال اراج بر
بشرقت گوید شد بعد از شب تمام جان خود در جسم مرغابی داخل
ساخت و در فانی که اصل خود را به یکجا جیت بود خود بدو
در آمدند و چون فرمودند که ای قهرمان خود و محمول نظر مدت در آورده
سال تو سلطنت که در حال بنجام باشد پس تو محض الحرام شد

باز در قباب خفا و داخل شود هر کس فی الطور حسب الارشاد و بکستم تخم
گشت و نه بوس را چنانکه در اول و اول و اول و اول و اول و اول و اول و اول
کاشانه خاصی با تمام اختصاص مکان و اقدار علی اصحاب را چنان
عام نموده بر سر بر سلطنت نریز اگر دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین
دولت و طلبه و کونا کون تفصیلات نسبت بحال انجاء و مند و مند و مند و مند و مند و مند و مند و مند
و آن جوکی با طلبه خلوت فاخره غایت نمود و در فصل و فصل و فصل و فصل و فصل و فصل و فصل و فصل
ما ضعیف بر دامن شمع کوفته کلام علام الناس سمو عکده و کل
تعب آید جو که رخت شده بارید ستور قدیم با بر سپاس حق
ایمانیه هیچ شخص که در این سبب تصدیقات خود را خیار سلطنت
این سبب بر است و با خود به خوب تر ملک است و است و است و است و است و است و است و است و است
ز ملک کارائی چنانچه او کرده نگین کس الناس ملک و
شیر و شیر و شیر و شیر و شیر و شیر و شیر و شیر و شیر و شیر و شیر و شیر و شیر و شیر و شیر و شیر و شیر و شیر
تجیر طرف است بگویند و وقت و سپهر و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین
زیر وقت سایه و ارتش رفیقا شدند و جمع ارکان دولت آنجا
حاضر بودند و میخواستند که در یک طوطی با کمال ازین کار

الفنانون

[illegible]

در میان نهاد و به پرستان خود رسید که این جانب چه قسم نظر شما
می آید آنها عرض نمودند که خود بدلت مانند آفتاب است و این
مثل ستارگان ایم طوطی با صغای این حرف بکنند و می پرسید که
چانه در قدرت رب مغرت مانند انسان طایفه کرده مانند باز
جواب داد که ای شاه تو غرور بر حال خود بینمایی در قدرت و استعلا
همچون کبک من آفریده شده اند که تو یک جوی خوبی آنها را می شناسی
زانی سلطان پان ده ملی بسیار خشن است که تانین معنی را در خدمت
سپاه راه حجاب ظاهر ساخت طوطی زین خدمت طلب و رسید
عوض کرد که ای سپاه عورتان تو خرد خود بر خود نمی بیند و در
براه می بود لیکن بر آن کن سر فرویت نداشته باشند من بعد
دیگران حرف نهاده بجز نظر در دل خود تصور نمود که در سخن
حکیم هم همین است آنی گفته است که ای طوطی باز میگوید راه خود
بخاطر ما که گورندگان دل را باراناید و بدید که چگونه انانی در است
و کیست دارد و من دانست تو نفیشت میکند و چندین بسوزد
نیز باستماع خوبی او اشتیاق غایبانه هم رسانیده باو عطف یافت

و علم مصوری و بنا سازی و خوش نویس جواهر رقم و دیگر موهل هم
دستگاه کمال است در هر چوک بزرگ که دیده بزرگه و در ملک کن
طی بولای و سیه چند روز در شهر مانده در هم مغلان آن نازین
را به خطه ص می آورده و دست به بران مذکور رسیده بخود خطه
پوشیده که نام داری چند سجن کا اسم خود بر یک حاجت نهاده
کشت علی کوا را داشت که از راه خلاف کوی میگوید باز خطه
با خود از راه خود خورده و با خود در دست نایم و با جگر
بسته بود که خبر را به بر یک حاجت با و بگری ناکت میارم و خود
کشور مغلان آمده بود و بیک در نظرش پسندناخت و اندر حاجت
بولا بهت خود از دست خود فرار را نیز در دست کرد تا می که از
حسن آن نازین کردید بود و بعد ملاقات کامیاب شد
چون در کست با می نیز دستگاه کمال است بوسع امکان شود
بجا آورده تا به شرف نشد و با بهت های تعشق فرود
اختیار کرد و در راه محل را حکم را و اسی و طاکان در آن ماند
حاشا تا بخود رسید که در آن شهر کراچی کرده قوت بهم رسانید لیکن

لیکن ناز و خجالت را در خانه خفته کرد و دست از جان شست
 گذاشته در همان مکان سرگردان میگشت و زخم زده راه موصوف
 نیز با شتیاق دیدن روان شده نزدیک دیای نور رسید و دریا
 از شنیدن آمدن راه عالی در جاطلاع یافته امکان خود را به صورت
 بنی آدم شده بر طرف آمده و در بوسی با جمل خود نقش حال کرد
 راه از فرمودند که ما را به کوکلا شهر رانید راه دریا به یک مکان که
 سبزه و گلزار گوناگون و غنچه های باغ بهر اوج شکفتن و خوشی مکان
 سزاوارش آن دیده راه دریا رسید راه چمی بیند که در این
 کرد او هر چهار طرف دیوار کلان است چه طور اندرون بروم که به
 وی ملاحظه نمایم چنانچه راه در جانب کریت یکس دروازه یافت
 بعد جست جو تمام غرق دید از آن دروازه اندرون رفت و دیدند که در
 در میان خود با مباحثه نمایند راه موصوف مدد گفت که کلامی از
 خدا می آید ترا بنام موصوف ما هر دو کس در ستاد است کیفیت بیان
 بشنودید در میان جبار خیر ملک گذاشته این جهان فلان عالم
 جاودانی شتافت و اشیاء متاع نقد و جنس قیمت که در میان

شما بعد از فهمیده بنظر می آید برای خدا قصد فیصله میکند
تقصیر یکدیگر که در واحد جواب گفت آنچه اساسیست بدو محاکمه
است بخود می بیلد بدان همه خشن آرد و حاضر نمودند و حاجت
هر یک را خبر بیان کردند که کسوت درویشی این محل دارد و بر کافان
ند و بواسطه قدرت الهی در این راه قطع و بافتد و هرگاه که آخرت
پوشد یک غریزه هم ندند و اگر عصاره دست بگیرد هیچ منفعت
حاصل نشود و فکد بر معاینه خود داده نماید از برده غیب
و کاکلین در حقیقتی بازار و شکر و جاده و ششم پیدا شود بیوم
کشتی که طعم تمام اقسام و فواید که گوناگون و شیرین اند
هر قسمی که بطریق بقصد خاطر بد وقت بستن بر کمر هیچ ندیدیم
نعلین جوئی هرگاه در بای می پوشد اگر خواسته باشد هزاران گد
در ظرفه معین برود و واحد در دل خود شکر آن درگاه الهی بیاورد
که اسی پیدا کنند و عالم کار سازد در مانده کان و مقصود در این عالم
و غریبان است که بر عصیان بندای خود نظر کرده لطف کمال خود
بند دل می فرماید بعد از واجب موصوف فرمودند که اینجانب چاره اول

کل بر چهار طرف می آید و در خوشنیز کوره نیز بر طرف متفرق می آید و هر کس
 که بسیرت غلوه را بپارد آن جنس صفت او باشد چنانچه آید و بدند
 راه و صفت وقت غنیمت دانند چه پوشیده و عصاره دست گرفته و
 کشتنی بر کمر بسته بر نطن جوی می آید کشته گفت که همین ساعت به شهر
 برسان از وقت شبی در یک لحظه رسیدند و آن جا بر کن کمر بسته بگردان
 غریز که منع می کرد کمی رفت بعد در یکدیگر میگفتند که از غایت باشد
 برو باز غایب کردید چنانچه باید که گفت و شنود میان آنها می نمودند و از
 مشاع بر آید و دیگری میگفت که تو همچنان نمودی غرض که اسف
 خورده و ملا جا کردید و بی خورده از آنجا راه می رفته و در شهر
 آمده چه بینید که چند سینی بسوزید بر کمال به میگرد و هیچ حالتی ندارد
 چون بسوزد بر آن نظر بر راه عالی فطرت افتاد و دیده قد موسی نمود
 فرمودند که از برای چه چندین محنت بر خود اختیار کردی غرض نموده
 اسم مبارک شافع اندوه و خلایق است و نوشید و آن عادل و عالی است
 تحقیق اظهار میکنم در حیرتم که از بلده او چنین مایا بنجا رسیدن فاصد
 بعید دارد و این شتافت خود در آردن برنده ایمانی استعجاب است

این سخن از مولانا

است پس آدم معلوم راجع بفصل حقیقت ظاهر ساخت و فرمود چنان
نویسند و بسپرد بر او و بداند آن خود و کیفیت دیدن رانی در موی
او طلبیده دیدن تصویر آن گرفت و از راه خلاف گاهی جواب داد
بمن مشر و خاموش و دستش من بعد از دانی دست و بد و شریف کردن
راجع گذارش نمود و از دانی اشتیاق دیدند راجع در سر و دست بکنند
اینمقبی بآن کل شگفتی بخود و خود طلبیده از پرده خیر خیرت آشفار
کرده راجع علی فطرت هر چسب که بود چنانکه گسوت در دیشی در بر کنگه
گرفته و گشتی بر کمر آویخته گفت که تو راجع کنوا هستی جواب دادند که ما
در راجع بر کمر حاجت چه مناسبست من بدویش ام بلانوش از دنیا است
دارم آنچه که هستم از جان خود حاضر ام لیکن آن رانی داشت که خود
است بخوان و طلبیده و ساعت سعید مقرر نموده ای که خود
باز راجع سخت چنانچه خیر روز و راجع مانده باز راجع موعودانی و بسپرد
روان کرد و راجع چنانکه گسوت و غیره چار خیر که بدست آورده بود و
چند کمانه بر شویاقی و بدو بدل در میان دادند و راجع داد و بدو
دیگر آورده بنظر مبارک گذرانیدند و راجع علی انوش بر چار خیرستان

و ایستاد و از اینجا متوجه جایی شدند و در آنشاهی راه چند سینه طلا و نقره
 روزی عرض نمود که ای بهار چه دین بیابان شکار از این بسیار است
 راجه چند سینه سوار گردیده تنها از شکار آمده بکناره دریا رسیده
 شکار آید و نمود چون در آن مکان یک آهو مرده افتاده بود چند سینه نقره
 خدمت طلبان بپوشیده عرض کرد که جهان بنام سلامت بخدای
 ندیدم که انتقال قالب چه قسم میفرمایند راجه موصوف عرض فرمود که
 خود و قالب یک آهو گردانجامرده افتاده بودند و چند سینه
 از قالب خود و قالب راجه داخل گردیده و قالب خود برداشته آورده
 جایی مخفی ساخت بعد از آن در شکار کان بد رسیدند که چند سینه گنج
 فرمودند که شکار شیر گار آمد و از اینجا که بگریز کرده متوجه جایی شدند
 راجه خود بدقت که در قالب غزال آمده بودند و صحرای بسیار طرف دیده
 از اینجا در نواح بلده بدو رسیدند و بدینگاه حق تعالی عرض نمود که باز
 از من چه کنی کسره سوزد شده که گرفتار میجو تصدیقات کردیدیم
 در میان میگذشت عاقبت الامر باز گناره ذریای شور و فتنه رسید
 یک مرغابی مرد و فاقه است همانوقت از قالب غزال آمده و قالب

مرغابی داخل شد نزد چند پسرین مردانی نوک خود را بر سر
اجین سیده بکج دوز را و اکلان دولت بخت خلقها سرور
نمود و بار سلطنت سکرم کردید و هرگاه در محل آن سلطان
بیان شد خواست که بارانی باشد شربت نماید رانی از شعور و دانی
خود دریافت که این راجه موصوفیت به چند پسرین گفت که گاه
بستم که بعد شش ماه لازم بود اداری اختیار نمایم و صلابت
رانی و دیده خاموش ماند و در آن نیز یک کونرا فعال راجه عالی
که حاکم بزرگ میکرد و وقف بود و دوزی راجه بلند فطرت و رقاب
مرغابی بریده بریده بمقام محل خود آمده اول بر چهار طرف حرکت
چون یکایک نظر بر رانی سلطان بیان اقام دید که مونس باغ
نمکین نشسته است و در کلاه می بدل گشته و چند پسرین از خادمان
محل سلطان در خدمت که صحبت نماید لیکن کسی زخم نزاده گفت که این
مبار راجه نیست و بگرگ است باز نام برده نزد رانی رفته بخاطر آورد
که دست خود حایل رانی نماید جواب داد که بی خرد امی بی حوصله
در ویش از باشا این چه مناسبت من با دوش ازادی عالی مرد و

بدیع الزمان نام و تو فقیرم برونه که هستی خیالات بیغیا از دل خود بر کن
 چند سینه نگویش نه منور و منورم کشته بر فلک برآمد و مرغ غایی بدو
 از دیوار قصر دیده نمود و نمی آید بهشت بیخطایین شاهشانی خوب
 زانی خاطر آورده خود نموده کاین جانور صحرایی بود سوسن کمر و بلندی
 و لیرمی که آمده نشست بهت جانی حیرت نیاید راه جواب داد که
 ای محبوب جانی حقیق جان خود و غضب الهی چه لطیف نمایم حاج
 بیان هستی انوار از مکان خود بر خاسته برائی با جد و صوف
 افتاد و غنچه خواه کردید راه فرمودند که حلا جانان تر و دما که اینجا
 در کمال خود باید دانی عرض کرد ای ساجده قسم که تدبیرش فرماید
 بسو حیاتا بعمل آرم باز راه فرمود هر چند که دانند بکنند دانی در راه
 اول غسل نمود و بعد از یزور تمام و بوشنگ فاخته نوشید و یک
 کنجک برده طلبیده پیش خفته نگاه داشت چون بوسق مصرعین
 آفتاب حالتی بد راه کنهانی مغرب فرود رفت و شب آمد
 شب آمد عاشقانرا پرده باز کندیم جنس با هم خشنود سازد آن
 وقت باز راه چند سینه با طلبیده بخصر خود نشاند و این معنی را

از نسبت خود بقتسم نمود مانند پیران حسن بن نظرش از خود دفته
 از غنا و شسوف دست لا ملاکشت آن زمان را نمی گفت که کجایند
 خوش و دل به کجایند و بخت بختی از بدین بعد با من مباشرت عاید
 به یار بگفتن آفرای ما به خوشبخت تو بدین آفرید و ملو برسان
 چند رسیدن در جواب گفت ای کو بگوید عمل آرم دانی که موصفا را
 خود برآمده در قبال این کنج شک به یار از غلبه شستو مجموع حکم
 را می دان قبال اند و تو را راه بر هر که حاجت از قبال هر غلبه
 در قبال خود آفرید و تو قوج با شمع چند بهین میجر مانند شاست
 خود را نکرفت و بر سر جان خود خراست که بر مرده و درانی بدی
 گشتن از خیال داشت راه موصوفه نمودند اگر در بنوقت قبال
 این را به بهر آفرید و ملائکه جانور خلیفه القدر قباله موصوفه
 کرد و راه موصوفه که درین سیاه از قبال کنج شک برآمده و دان جان خود
 انداخته و آفرید و تو که قبال بند حاضر است راه عالم سمت بلند
 نظرت کالبد و طلبه شستو رسیدن را حکم در آمدن آن فرمود خلیفه
 سلطان امر جلیل القدر بجا آورد و بر تبه شهرم سار کشته بر بانی راه

در آن مقام باز مجاهد را بر خصم کرده شدند و فرحان باز از خود
 نشسته مملکت شدند و بعضی عسکرتان شغول کردند و شب
 رفت ظلماتی بر بست و آفتاب عالم تاب بر آمد و بیکر حاجی کلام
 نمود و بپوشاک فاخره پوشیده و در میان عام بیکر کسی نداشت
 بنشیند و بر روی بیکر کنان سلطنت را بفایات خلایع فاخره
 سر را فرموده چند رسیده ازین طلبیده خلعت شاهانه بر عتبت
 و قلم غفور و جان بخش بر لوح نقیضات و کشیدند و بیکر حاجی
 هر شخصی که اینطور نماید قابل این سیر باشد و عوام اناس خلای
 و بی حرمتی خود منما خوب نیست و دل خود یقین دانند که این تخت
 در نصب تو نیست هرگاه قصد راجه اختتام خواهی شنید بایان دولت
 توقف نمود و خواهم رفت و تو منتظر خواهی ماند و مثل راجه بیکر حاجت
 بچک نشده و نخواهد شد بایان بسبب راجه راجه انداختنی قسم
 بسرمی بریم راجه بیکر بر سید که نمایان از راه خلاف نمایان شاهان
 بدنام میکنند آنچه بیان واقعیست ظاهر نماید و لاله باز بر زمین
 مدون خواهم ساخت که بدوئی راجه انداختنی سیر شود

بودند در آن هنگام یک میدان کف دست بنظر در آمد زین آنجا بجهت
 طبیعت بمرتب خوب و نامور و یک تنه دار و در ستاره سما هم بر چهار طرف
 آتش فروخته در عین کرم مشغول بندگی باریعال بود و راجه بنابر طواف
 او رفت لیکن نه مار و ارجش پوشیده را بر کمر و انگرد و هیچ جواب و سوال
 ننمود و بدستور در علوت ایستاد که اشارت ازین است میگرداند و راجه
 بوقوع این صحنه که مابدولت شریف در دم و انگرس هیچ بخاطر نیامده
 نشسته ماند و موهکما از کار مایان رفت و راجه سیر کرم با جیت اخلاص
 بر این سیر نشستن خواهم داد و بعد از شنق راجه مذکور چند سال
 در زمین خوابید ماند و قند راجه سوچ پیدا خواهد شد شما یا نه از در
 زمین بر آورد و دست عائی نشستن سیر خواهد کرد و شما یا نه تا مدت
 شش ماه در روز حکایات گفته بعد از فراغ این حکایات از سیر بخله
 باقیه بفضل سیر به راجه بایند که خواهد آمد امی راجه عالی سار و لای
 الحال مایان مرخص بشوم اوصاف حمیده شریف در محفل فردوس
 منزل راجه بایند که از شن خواهم نمود راجه گفت امی بعت کم و سخن گفته
 من بر کرم بخاطر نیارند باز بعتان گفته که توصیف راجه سیر کرم با جیت

خاج از بیان است چنانچه حکایت دیگر میگویم حساب شده بله
 راجه موصوفه را داده بود که بویاریان اطراف در جانب که خیس
 تجارت بیارند از صبح تا شام بفروشدند و یکی که از فروخت باقی ماند
 آنرا در سرکار خریده در کوته باند از نو و چه قیمتش را سرکار بدینند
 داروغه اینکار که مقرر نموده بودند همیشه بموجب حکم عالی بجای آورد
 روزی یک سوداگر صورت آینه بوزن صورت بونک بوزن پنج تن
 بختی فراموشی الدردنهار بنابر فروخت در بازار آورد هر کس که صورتش
 سید ملا حول میخواند و قصد خریدن میکرد یک شام هم شب بیک
 بجز آن صورت همه مل بویاریان بفروخت رفت وقت شام داروغه
 اینمقدمه را بعضی ماه و الا درجه رسانید فرمودند که قیمتش از سرکار
 عالی داده در کوته آورده نگاهدارند داروغه موافق ارشاد کرامت
 بنیاد بعمل آید وقت نیم شب بچشمی حیوانه در خواب گفت که من مریدم
 راجه گفت چرا جواب دادند هرگاه شما الدرد را خریده نگاهدارند
 باز بدون ما در این معلوم راجه بلند فطرت گفت رخصت نمودم بعد
 فیلان و اسپان و شیران و غیره و آب یکی که لازم حشمت و شوکت بود

آمده عظمی که در نزدک بودن با پهلوه جسمی است هرگاه که او رفت من مظهر
باشم و اجد فرموده پس من بعد طالع آمده مغزین کرد که صد رحمت
بر عالی عتی تو که هر گفته خود قایم مانند خنای نفیست آهنی یکم ریش
بهره نطلا کردید جسمی که آفتاب عالم تاب بر آمد و اجد از خواب بیدار گشت
زنده و این و سکنین و محتاجان را طلبیده صورت را خیرا که داده
و علامه اش میخ خطیر از خزانه والا داد لعنان کفنه ای و اجد کسی
همچو صاحب است باشد اولاد این سیر است « باز لعنان کفنه
که بتی یک اجد نه سال نامی بود زانی داشت باسم بیان من
در صورت بمرتب صاحب جلال و همه صفت موصوف اجد یک که
جدائی بر خود شاق میدانست و فکده دیوان عام میکرد و در میان
بسته می نشست چنانکه بوقوع این منفی ارکان دولت و اجد غرض نمید
که از نشستن زانی در دیوان همه خلایق میخندد و میکوبید که اجد بخوا
باخته شده در صورت اجرای کار اجد چه قسم خواهد شد چنانکه
بسوخته وزیر الملک و اجد التماس نموده که سزا ندهد مگر که در کار
است در فن مصوری خلیع فایق و بمقابل او دیگر نیست پس اجد اصلا

اینست که او تصویر رانی کشیده بنظر عالی بکند رانند که خود بدست
 دیوان عام فرمایند تصویر را بکفوی نگاها دارند در بصورت از طعنه قیام
 اناس فلعنی حاصل میشود و اجه اینجغله قهول فرموده است اگر ندانند
 این تدبیر خوب است چون بسوخته فرزند رسد آنند معور در یکدیگر کمال
 بمرتبه کمال داشته که گویا دو مغز در یک پوست بودند و اجه معور را
 طلبیده فرمود که در محل رفت تصویر رانی ملا تفاوت کشیده بیاورد او
 حسب حکم راجه اندرون رفت ایچو مشط معور بود بکار برد و تصویر
 رانی کشیده بکفوی راجه آورد بسوخته فرزند رسد آنند معور بکار برد
 راجه ملاحظه فرموده صد آفرین فرمود و باز حواله معور نمود چون دست
 معور بکفوی باز در شنائی اجه بقدرت الهی پاره از در شنائی مانند حال
 بر ران تصویر اقامت بمعاینه این معنی معور پوش بخته شده برونان
 کردید و خوابد و خوراموش نمود و مانند سید بر خود لرزد باز همانوقت
 که راجه تصویر را از دست معور گرفت سید بنظر ران اقامت بکشد
 ملاحظه خشنک کشنده فرمود که این ملک حرام باز آنهم صحبت کردید
 باشد که از اسرار باطنی نیز آگاهی دارد و بیامل حکم کرد که این را برده

دور از آن محوس نمایند بلکه از جان بکشند و زیر آنوقت جان بخش او
کنانند و داخل محوسان نموند لیکن وزیر بخاطر آورد که اگر حال ام
باز حکم گشتن صادر میشود بمقتضای آنجا بوشیده داشته غرض
نموده که حکم عالی ایجا آوردم و صورتیکه نسبت آن یار دلی جان من خواهد
رفت برود و انقدر از حال و همچو مقدمات آنجا طر آورده مخفی داشت
مصورند که وزیر گفت که نسبت من چرا خود را در آفت می اندازی
رخصت کن که بستمی بروم چندون تیری هوت این کن
او کن هوجات سیدی دن او کن کنشی کن هولا کت کات
بسو متر گفت اول سر ما بریده خواهند بود بعد بطرف شما کسی
نظر خواهد کرد چنانچه سدا نند را خفیه در خانه خود نکاید است
بیر سال نامی پسر راجه شب در روز مشغول شکار میماند هر چند در
نصایح میکرد که ای فرزند دلبند تیر اندازی و غیره که بسیار بگری که
به سر داران بیاید بیا موز که وقتی بکار آید لیکن در خاطرش گفته
والد بزرگوار تا اثر نمیکرد هر چند مردمان صاحب براه عرض نمود
که کنور راجه شکار رفتن نباید داد و او فرموده در بخاطر نیارده

رفتن شکار موقوف نمیکرد روزی کنور پیر سال بنا بر شکار است
صحرای دشت در میان تو سنج خوش خرام انداخت دین انبیا
کنویش کجای غائب گد هر چند در خشک چاه طرف تو سنج اند
جائی آب بنظر نیامد چنانچه بعد نکابوی تمام یک باولی آب دید
از اسب فرود آمده در بلوای زفت آب نوشید که بیرون آمد چاه
که در آنجا شیر شیره ایست که است کنور ندکور بملاحظه ترس جان
بالائی درخت کزین رفت در آنجا چید که یک میمون بصورت
سبب بالائی شاخ درخت نشسته را کنواریت که در کجای چاه
شیر نشسته و بالائی درخت میمون اگر زیر میروم طبع شیر میخورم
و در صورت رفتن بالا از دست میمون مخلف نیست یا بار تعلق
نذر کردش ایام دگر ام گرفتاری افتاد ام هیچگونه مخلفی صحرای چاه
نمی بینم حالا چه چاره سازم دین تردد بود که از بالائی شاخ میمون
گفت که ای عزیز ملاحظه خاطر در کرده نزد من بیا بر کسی که در چاه
کسی می رود او را دهنه نمیدهد در صورتیکه اگر کسی از راه ناعاقبت
اندیشی بدی نماید هزاران هزار کرم نجاست گردیده گرفتار جنم میآید

کنور پیر

کنور بگونه اطمینان خاطر گشته نزد میمون رفته نشست و باین شهر
گفت که ای میمون کم حوصله دنیا پر زهر کز قول و قرار آدم کنایه سر
تا باین هزار شیفته قاتل جویت مطمین خاطر نباید شد ازین
هر کس که رابط سلوک بمان آورد و آخر سخن بجز شیطانی نگرده و دیگر ندیده
بند اتو میگویم که این را با نذر تا من و تو فاج ابل طعنه ای نکرده بود
شکم کردیم میمون جواب داد ای کم خرد و هوش خود کم کرده همچو
جمیع جزا میگوئی فانی کسی هم پناه آمده خواهد که ازای
داود حواد دشمن خیال فاسد بخاطر آورده قیل
و قال بیوج بینمای برود راه خود پیش گیر و درین گفتگو جدجوی
یافت باز شیر گفت معلوم میشود که هنوز جانور بهوش و کونه اندیش
صورت هست که با وصف تقدیر بهایش تقصیر مثل نادان جواب
میدی خبر واریاتش که غریب از دست اینکس جان عزیز تو را برادر
و چند امت که از تخم او کشید آنوقت سخن من تو یا خواهد آمد باز
تا سقف نفع نکند و بخشد بدی گفتگو شد و میمون قدر خواب برنگرد
مستو آمد میمون گفت که ای بنده خدا باین طریق یک دو ساعت بگذرد

برز انومس گذاشته رف خیاره بنام من بعد بمیقم مندم سر خود بر
 زانو تو نیا رف غبار چشم خوام نموده خیاره بکف میمون سر زانو
 او گذاشته خواب دفت باز شیر زره هم از پائین آواز داد که ای یون
 بکرات و مرآت بنو گفتم که از این آدم سیاه چشم امید بی کسی ندیده
 دیده خود را از خواب غفلت واکرده در دل خفته امیده بانداز که ما
 و تو طعمه آسود که نمایم میمون در جواب گفت که نه بدو آسودگی نمی
 گذاری این چه خیال باطلی خاطر آفوده بتوقع نامناسب با حق
 نشسته ای هرگز حصول مدعا تو نخواهد شد برود راه خود کنی و این
 گفتگوی شیر و میمون کنور بیدار گشت و میمون گفت که حالا تو سرخ
 برز انومس گذاشته آرام بکن او نیز بموجب گفته بعمل آورد شیر زره
 از پائین آواز داد که ای مرد سخن فہم تو در زمره انسان هستی و از ب
 و فراز دنیا را خوب میدانی حیف باشد که بر قول تو را و همچو جانور
 قول باری بخوری تا آخر الامر تیرگی اش طرفه تعیین خوامی یافت الوقت
 مارا بیکش لیکن تا سفاک زمان نفع نخواهد بخشید
 همینست که ای ال این میمون را که در قابو نیست بانداز که من طعمه خود

کرده و همه را بکرم کنور بخاطر اندیشید که این رست بکوی مبارک
 و غلبه از می نماید فی الفور دامن خود را بر تافت چون اقامت خوب
 این قوم بر درخت است بسیار شده از دست خود شاخ درخت بکم
 گرفته به کنور گفت که از من دعا کرده بودی مگر چه اول از راه غصه بخاطر
 آورد که تداکش باین برهم باز قیاس کرد که چون در بناه من آمده
 مناسبت کنور عذر خواه گردیده و شتر را رسته گفت که از
 بزرگان غفور بود است از فرودستان کنه میمون گفت که خوب
 بنوسه بسید هم که بسرا بسرا گوین در درخت دیوان هوش
 باخت کردید برگاه بخود کسی داشتند سر گذشت احوال خود بیان
 خواهی کرد آنوقت هوش خواهی آمد چنانچه را بکنور نوسن سوتی
 خود چنانی که داشت بطور وحشی مزاج سرگردان بحال بناه در پناه
 میگشت چون کنور از شکار بخانه نیامد راه بر تبه سر سیمه حال شده
 آدمان بنابر تلامش بر چهار طرف تعیین نمود بعد از جستجوی کلام
 چه بیند که در جنگله مثل میگرد و از اینجا بحضور در آوردند معاف
 احوالش بر نهایت غمگین گشته از راه نجات بیسر گفت هر کسی

گفته نزد گان خود بخاطر زیاده و خیره پندنی نماید آخر لاغر نموده اش
 به نیست که چشم خود دید باز ^{مشاخران و نیکمان آید}
 گوشه نشین را طلبیده دینی ملاش معالج
 پنجمین شاد شیک فل چنین قسم جست و جویس برود و خبری

او شده البته بمقتضای فهمید که بعلاجش مشغول
 بنو مفرور برود که برتره ^{بر او اش شتو اندر غرض کرد که صبر}
 رساند که در فهمید که فوقیت بر مرد دارد بجای مایه خیره جمع و جاد
 نگار داشته ام اگر حکم کرد دستفار معالجه نیایم راجه بخوشی نام فرمود
 که البته البته به رسید بنو مفرور برآمده حقیقت مهربانی راجه و اظهار
 احوال خود نمود رساند در جواب گفت که ای قبله گاه بسبب گزندگان
 من گردیده و باز روی بهیچ راجه نا حق شناس یونفاکم حوصله
 دیده است نه کور بهیچ و شش صفت نباید که چون وزیر بر باله تمام
 رساند جواب داد چه مضایقه کنی را بر پهلوی سوار کرده بمقتضای بار

و در میان برده به نذر که از اطفال رختی نشتی مرض را بقتلش خود
 کنور را بخانه خود آورده آن طرف برده نشاندند و گفتند
 زبانی کنور مطلع گردیده اند و می فرمایند که یک است خود و علم دل
 در یافت که در صحرای آسب زده شده باز شدند سر گذشت احوال
 کنور بحضور کنور از راه علم ظاهر نمودن آغا نمود و خیال می کرد که
 خود که پیش از آمدن راجه به توجع اینمغ شادی کلافی ترفیع داده
 جشن نمود و بموجب اظهار در حقیقت خفته داشتند اند
 در یافت نموده بخیالات کمال سرور گردانید و غنچه خواست
 اگر به روی من کرد و بانی نکویم شکر تو من دهستانی بازار راه راه
 کرم بخش

راجه حواس دادند که از راه سهو چون در تصویر
 یک حال بر آن جای محرم گشته است از بموجب تعرض نمودم وزیر
 التماس کرد که مبادا به سلامت این خطر از خاطر مبارک دور فرماید
 زیرا که نوران بمنزله فرزندان می شوند و آقایی بجای می آید و بدیدند

بغیر از آنکه در تصویر این و عکس آن به خط کشیده بنظر خایل کند
بعد از آنکه خط هر سه شوق کشیده از حواله صورت فرمودند چون در آنوقت
فلم برادر و شناسی دوست از عطار سهو قطره در شناسی حکیم طرز
حال بر آن تصویر اقامت نماید این معنی میدهد نیز بر تخته ترسید و دل
بید بر خود نیز دیگران از مشیت از روی حلاوت نیست در سینه نشاند
و اینچنین تصدیقات کشیدن بود کشیده استماع این معنی عطار طرز
کرد و بدو دیگر تفصیلات بحال در بر و رسد از خود بنزد دل استند و دوست
آن باشد که کرد و دست دوست در بر ایشان حالی و در مانگی جای
بعثت از بعد گفتن حکایات درخت شده مشکین بر او هوا یاد کرد
رفت و اوصاف حمیده را در هیچ بعالم خباب را جای نماند و غرض بود
بر کسی که بدل و جان این شهود حکایات مشکین میسر شد
بفصل بر کز بر ایشان حال نگردد و نیت تمام شد نتایج این نقد فخر کرد
روز دوشنبه ۱۲۶۲ هجری مکرر میوه و خطائی شده باشد
فلم اصلاح بر آن کشیده و غفور ماند و سیاهی سیاه است کاغذ
نو رسیده را نیت فرموده است

